1/t

3/6

Anvari

Jawāid-i-Fāusī

a Persian Grammar

in Persian.

Perzsa 0.56.

Digitized by the Library and Information Centre of the Hungarian Academy of Sciences

Digitized by the Library and Information Centre of the Hungarian Academy of Sciences

Rev. John Shepherd

Persian Grammar

قواعد فارسی تصنیف روش ع

قواعد روش

جلد

Persian Grammar.

Persian Grammar No. 63

Rev. John Shirreff

Persian Grammar

قواید فارسی تصنیف روشی ع

قواعد روشی

جلد

Persian Grammar.

22 Nov 1
Sawaiyade Hasan -
Author Roshan Ali -
7 Jan

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد حضرت آفریدگار جل جلاله و نعت جناب رسول مختار
صلی الله علیه و آله وسلم آنکه این رساله موسوم بقواعد فارسی
متضمن اکثر قواعد و ضوابط اهل فارس مستنبط از نسخه فرهنگ
رشیدی وغیره که بنده روشن علی انصاری جونپوری
برای خاطر برخوردار افضل علی و دیگر فرزندان دل بندان
طال اعمارهم از مقامات مختلفه فراهم آورده بترتیب
آن پرداخت مشتمل است بر مقدمه و یازده باب و خاتمه
مقدمه در بیان اسمای مفردات حروف تهجی و بعضی قواعد
مرکبات

مرکبات وحقیقت مصدر وکیفیت اشتقاق صیغ سوای
صیغهٔ مضارع که در ابواب مذکور شود ابواب یازده گانه
در بیان اقسام مصادر واشتقاق صیغهٔ مضارع وحقیقت
لاذمی ومتعدی وامثلهٔ آن از اشعار اوستادان
در بیان خواص حروف تهجی ومعانی بعض اسماء آنها
وبیان ضمایر متصله ومنفصله وذکر بعض کلمات وحروف
زایده که برای حسن کلام آرند ودر معنی دخلی ندارند کلماتیکه
در ترکیب فایده بعض معنی دهند در بیان بعض قواعد
متفرقه مقدمه بدانکه اسماء بست وهشت حرف تهجی که
صورت مکتوبی آنها ظاهر است ودر سیت نوشتن
وصفائی آن در کسرت شمار وزیر با قواعد وضوابط
مفرده منحصر جمله سی حرفی ست یعنی مرکب از سی حروف
منقسم بسه قسم قسم اول مصوری که آخرش همزه موقوف
آما در سر که نه ملفوظ اید ونه مکتوب وآن دوازده است
بدین تفصیل با تا ثا حا خا را طا ظا فا با ثا ودر هر یکی

ازین دوازده اسم بجای الف یا آرند و این عمل را امالہ
کویند چون بی و تی و ثی و غیرها قسم دوم ملفوظی و مکتوبی
که هر سه حرف هم ملفوظ است و هم مکتوب و این بر دو
قسم است یکی انکه حرف آخرش مثل اول نیست و آن
سیزده حرف است الف جیم دال ذال سین شین
صاد ضاد عین غین فاف کاف لام دوم انکه حرف
آخرش مثل اول است و چنین الفاظ را در فن صنایع
و بدایع مقلوب مسنوی کویند که هرچه از خواندن راست
حاصل شود همان از خواندن باز کونه و آن سه اسم است
میم واو نون از جمله حروف تهجی هشت حرف خاصه
عرب است که در فارسی نیاید چنانچه ازین قطعه
شرف الدین علی ظاهر است قطعه هشت حرف است
انکه اندر فارسی نیاید همین تا نیاموزی نباشی اندرین
معنی معاف بشنو از من تا کدام است آن حروف
باد کبر ثا و حا و صاد ضاد طا و ظا عین و فاف استاد

فردوس طوسی علیہ

فردوسی طوسی علیه الرحمة در تمام شاهنامه خود که فارسی
صرف کفته ازین حروف هشت کانه هیچ کدام بنا ورده
مکر بنا در و باقی بیست حروف در عربی و فارسی
مشترک ست و اهل فارس با و جیم و ژا را بجای
یک نقطه سه نقطه کذاشته با و چیم و ژا خوانند
و کاف را به تغیر لهجه کاف خوانند و این چهار حروف
خاصه زبان فارسی ست اما اعداد این چهار حرف
بدستور اصل تهجی که حساب جمل مقرر ست همان هست
و حساب جمل ازین هشت کلمه و یک قطعه ظاهر ست
کلمات مذکور اینست که جمله حروف تهجی بلا تکرار درین
کلمات مندرج ست ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت
ثخذ ضظغ قطعه یکان شمار ز ابجد حروف تا حطی ده و یک از
کلمن عشر عشر تا سعفص صد پس انکه از قرشت تا ضظغ شمر
صد صد دل از حساب جمل شد تمام مستخلص جمله حروف
تهجی موضوع ست برای ترکیب کلمات و کلمات بحسب صورت

واعداد حروف بر شش نوع ست ثنای یعنی دو حرفی ثلا
یعنی سه حرفی رباعی یعنی چهار حرفی خماسی یعنی پنج حرفی
سداسی یعنی شش حرفی سباعی یعنی هفت حرفی و برا
دانستن تراکیب کلمات و تلفظ آنها نخست دانستن
اسامی حرکات و سکنات ضرورست و آن بزبان عرب
نه ست اول فتح دوم کسر سیوم ضم که آنها را حرکات
ثلثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف
هشتم تنوین نهم غنه و اسامی حروفی که حرکات و غیرها
بر آنها واقع شود برین وجه ست اول مفتوح دوم مکسور
سیوم مضموم که هر سه را متحرک گویند چهارم ساکن
مشدد که حرکتی هم از حرکات ثلاثه البته بر آن خواهد بود
و سخت خوانده میشود چرا که ابتدا بساکن ممکن نیست و الف
همیشه ساکن می باشد و ماقبلش مفتوح هفتم موقوف
و آن حرکت البته بعد حرف ساکن آید و بطوری بر زبان
رود که هیچ یکی ازین حرکات مرقومه بر و ظاهر نشود چون

نای کفن

۱ دو حرف دو حرف از یک جنس ست نشنیده
و آن در فارسی الف ست که ماقبلش

نامی گفت و رفت هشتم منوّن که در خواندنش نون
ساکن غیر مکتوب ظاهر می شود که آنرا نون تنوین گویند
اما عروضیان در علم عروض این نون را ظاهر نویسند
نهم غنه و آن حرف نون ست که بعد حرف علت
واقع شود و حرف علت سه ست الف و او یا
پس این نون بر زبان نمی آید و در بینی ظاهر می شود
چون جان و چین و چون اکنون باید دانست که جمیع
کلمات از روی معنی بدستور عرب سه قسم بود فعل و
اسم و حرف فعل کلمه ایست مشتق از مصدر که در معنی
یکی از سه زمانه ثلثه ماضی و حال و مستقبل مفهوم شود و آن فعل را
بدان زمانه منسوب کنند چون گفت فعل ماضی و میگوید
فعل حال و خواهد گفت فعل مستقبل و اسم کلمه ایست
که معنی مستقبل دارد زمانه از و مفهوم نمی شود چون
گفتن و گفته و نماز و روزه اما حرف کلمه ایست که معنی مستقبل
ندارد بلکه معنی او بدون انضمام بلفظ دیگر از فعل و اسم

مفهوم نمی شود چون بای ظرفیت و معیت و غیران
از روابط کلام که در حکم حرف دارند مثل از در او است
و غیر آن جمیع کلمات فارسی را سکون آخر یا وقف
بران لازم است چون شتر و اسپ مگر وقتی که آن
کلمه مضاف باموصوف نماید کسر آخرش واجب گردد
و این کسر در مضاف علامت اضافت است یعنی نسبت
و در موصوف علامت اتصاف چون شتر زید
و اسپ عمر و شتر جلد و اسپ فربه و اگر کلمات متعدده
مضاف باموصوف کنند هر همه را کسر اخر واجب نیست
بلکه کسر کلمه اخیره کافی است چنانچه شتر و اسپ و پیل زید
و شتر و اسپ و پیل فربه هر گاه موصوف بر صفت
مقدم باشد حرف آخرش مکسور است و در صورت
عکس آخر هر دو بر حال خود چون اسپ کبود و کبود اسپ
و همچنین مضاف و مضاف الیه چون شاه جهان
و جهان شاه حنیف مصدر و کیفیت اشتقاق بدانکه

مصدر لفظی است

مصدر لفظی ست که در آخرش دن یا نی باشد
و همین علامت مصدر ست و ازین مصدر جمیل صیغه
مشتق می شود بجهت معانی مختلفه نسبت صیغه بوسیله
صیغه واحد غایب فعل ماضی بدین تفصیل شش
فعل ماضی و شش ماضی استمراری و شش فعل مستقبل
و دو اسم مفعول و نسبت بوسیله صیغه واحد غا
فعل مضارع بدین تفصیل شش صیغه مضارع که
سبوای معنی خاص خود که معنی امر غایب ست معنی
حال و استقبال نیز دارد و شش فعل حال که معنی مستقبل را
در و دخلی نیست و دو امر و دو نهی و یک امر مدامی
و یک حالیه و دو اسم فاعل و فاعل هر فعل شش
قسم ست واحد غایب جمع غایب واحد حاضر جمع حاضر
واحد متکلم جمع متکلم در فارسی هرچه از واحد نجاوز کند
داخل جمع ست و برای تثنیه صیغه دیگر نیست و تفاوت
میان مذکر و مونث هم نیست کیفیت اشتقاق صورت

اشتقاق صیغه مذکوره از مصدر چنین ست که صیغه واحد
غایب فعل ماضی از اسقاط حرف آخر علامت مصدر که
البته نون خواهد بود حاصل می شود ضمیر واحد غایب
در و پوشیده ست و معنی مصدری هم در و هست
هر وقت که مضاف با موصوف نمایند ظاهر می شود
و باز از همان صیغه با آوردن ضمیرها در آخرش پنج صیغه
دیگر بر می آید ضمیرها بدین تفصیل ست ضمیر واحد غایب
پوشیده می آید و ضمیر جمع غایب نون ساکن با دال
موقوف ست و ضمیر واحد حاضر بای معروف ست
و ضمیر بای جمع حاضر مجهول با دال موقوف و ضمیر واحد
متکلم میم ساکن ست و ضمیر جمع متکلم بای مجهول با میم
موقوف چنانکه ازین شش صیغه ظاهر ست گفت
گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم لفظ می علامت استمراری
هر گاه بر شش صیغه فعل ماضی در آید می استمراری شود
چون میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم

و بای مجهول در آخر سه صیغه فعل ماضی که در واحد
غایب و جمع غایب و واحد متکلم باشد همین حکم دارد
یعنی ماضی استمراری کند چون گفتی و گفتندی و گفتمی
و لفظ خواهد که صیغه مضارع از خواستن است علامت
استقبال است چون بر سر این صیغه فعل ماضی در آرند
فعل مستقبل شود و ضمیرها بر خلاف ماضی و ماضی استمراری
در آخر همان علامت استقبال در آرند چون خواهد
گفت خواهند گفت و خواهی گفت و خواهید گفت
و خواهم گفت و خواهیم گفت و های مخفی علامت
جمع سنه است که در آخر صیغه واحد غایب فعل مفعول
ماضی در آرند اسم مفعول شود چون گفته یا اکثر جمع
اسم کنند لفظ ها که علامت جمع است در آخرش در آرند
جمع اسم مفعول شود چون گفتها و های مخفی در حالت
جمع ساقط شود که اصلی نیست و از صیغه واحد مضارع غایب
که علامت او و آن ساکن یا فتح ما قبل است و ضمیر واحد غایب

در و پوشیده است و اشتقاق آن از مصدر در ابواب
معلوم خواهد شد با بدال علامتش بضمایر پنج صیغه
دیگر بر می آید چون گوید گویند گوئید گویم گوئیم و لفظ
می علامت فعل حال هم است هر گاه در اول شش
صیغه مضارع در آرند فعل حال شود و معنی استقبال
از و ساقط گردد چون میگوید میگویند میگوئی
میگوئید میگویم میگوئیم صیغه امر واحد از اسقاط
علامت مضارع حاصل شود چون گوی و با در دن
ضمیر جمع حاضر در آخرش امر جمع شود چون گوئید
هر دو صیغه امر با در دن میم مفتوح که علامت نهی است
در اول هر دو نهی واحد و نهی جمع شود چون مگوی
مگوئید و صیغه امر مدامی با در دن لفظ می در اول
امر واحد حاصل شود چون میگوئی و صیغه حالیه
بزیاده کردن الف و نون در آخر امر واحد حاصل
شود چون گویان و در صیغه امر واحد بار افکندن

هم رواست وصیغه اسم فاعل به آوردن
نون ساکن و دال مفتوح و تای مخفی در آخر امر واحد
که درین صورت مفتوح می شود حاصل آید و جمعش
موافق قاعده که گذشت بدانکه بعضی مصادر را
مصدر ثانی تعدیه جدا مستعمل است که از صیغه امر واحد
با دخیال لفظ آیدن در آخرش حاصل آید چون
کوبائیدن و ازین مصدر ثانی بدستور مصدر
اول بهمان قواعد وضوابط چهل صیغه مذکور
مشتق می شود و بعضی مصادر بمعنی لازمی
ومتعدی آمده اند چون آموختن بنده جامع
این رساله برای ضبط صیغه چهل گانه که از
هر دو مصدر برمی آیند شجره نوشته
تا مبتدیان را بادگرفتن آسان نماید

صیغه اسم مفعول
صیغه واحد غایب
فعل مستقبل
صیغه واحد غایب فعل
ماضی استمراری
صیغه واحد غایب فعل
ماضی
مصدر که از و جعل
صیغه برمی آید

شجره

شجره

و منعدی همه بر بن قیاس ابواب یازده گانه در میان
اقسام مصادر و اشتقاق صیغه صیغه مضارع و خفیفت
لازمی و منعدی و امثله آن بدانکه جمله مصادر مشهوره
منعمل فارسی یازده باب ست و در کلام استادان
مصدر یکه ما قبل علامتش سوای این یازده حرف حرفی
دیگر باشد یافته نشد الف خارا ز اسین شین فاهیم
نون واو یا هر یک از ابواب بحرفی ازین حروف
یازده گانه منسوب ست بعضی مصادر معنی لازمی و متعدی
هر دو دارد بعضی ازان مصدر ثانی تعدیه جدا استعمال
دارد که صیغه از صیغ آن در کلام استادان یافته شد
پس در زیر چنان مصدر و چنان مضارع اشعار
استادان برای تائید معانی طریق مثال نوشته
شده باب اول مصادر یکه در آنها ما قبل علامت
مصدر حرف الف ست در این باب دو فصل ست

فصل اول آنکه بعد اسقاط علامت مصدر و ادخال
علامت مضارع بجایش الف مذکور در صیغه مضارع
ساقط شود چون اوفتادن و افتادن و اوفتد
و افتد و فتد و ایستادن و ایستد و استادن
و استد و نهادن و نهد و غیر آن فصل دوم شاذ
یعنی خلاف قیاس چون دادن و دهد که الف
مذکور بها تبدیل یافته باب دوم مصادر یکه در آنها
ماقبل علامت مصدر حرف جاء معجمه ست درین باب
سه فصل ست فصل اول آنکه بعد تبدیل علامت مصدر
علامت مضارع خاء مذکور در مضارع بحرف زاء
معجمه بدل شود چون افراختن و فراختن و افرازد
و فرازد و انداختن و اندازد و پرداختن و پردازد
و باختن و بازد و دوختن و دوزد و انداختن و اندازد
و ساختن و سازد و نواختن و نوازد و انگیختن و انگیزد
و گریختن و گریزد و بیختن و بیزد و غیر آن مصادر یکه معنی

لاذمی ومنعدی هر دو دارند چون تاختن وتازد مثال
لاذمی رباعی مابیست و بلند روزگاران دیدم ۱۰ فصل و
خزان نوبهاران دیدم ۱۰ در راه طلب دو اسپه
می باید تاخت ۱۰ تا تاختن شاه سواران دیدم ۱۰
مثال منعدی شیخ سعدی علیه الرحمة فرماید بیت
نه هر جای مرکب توان تاختن ۱۰ که جاها سپر باید انداختن ۱۰
وگداختن وگداز دمثال لاذمی لاحد بیت گداخت
دل که شود کار دل تمام نشد ۱۰ بسوختم و رین آرزوی خام نشد ۱۰
مثال منعدی بیت گرچه مرا بسوخته اجران گداختند ۱۰
بیدل نیم هنوز به بینم چه می شود ۱۰ وسوختن وسوزد هر دو
مثال در مصرعه آخر این رباعی ست رباعی گفتم که دهی درد
مرا درمانی ۱۰ یا انکه دهی سر مرا سامانی ۱۰ آخر دیدم که درد
وفا و محبت ۱۰ کر دل سوزم نسوزد دست دامانی ۱۰ مثال
دیگر لاذمی ۳ دوشش دیدم شبنم غلطان بروی گل
زنار ۱۰ بادم آمد طفلی و دامان مادر سوختم ۱۰ این مصدر ثانی

نعدیه بهم مستعمل ست که یعنی لاذمی از و ساقط است چون
سوزانیدن سوزاند مثالش نظام الدین کنجوی فرماید
بیت مسوزان درخت گل اندر خریف ‌ که در نوبهارت نماید
ظریف ‌ یعنی طرفه آموختن و اموزد و مثال لاذمی از شیخ
سعدی شیرازی رحمت الله علیه ‌ کس نیاموخت
علم نبرد از من ‌ که مرا عاقبت نشانه نکرد ‌ مثال متعدی
مثل مشهور ست حکمت بلقمان آموختن و افروختن
و افروزد و فروزد و امثال لاذمی لاحد ‌ افروختن
و سوختن و حامه در بدن ‌ پروانه زمن شمع زمن کل زمن
اموخت ‌ مثال متعدی نظام الدین کنجوی فرماید بیت
اگر بر فروزی چو مه صد چراغ ‌ ز خورشید باشد بر و نام داغ ‌
و ریختن و ریزد و مثال لاذمی از فیضای مازندرانی ‌
هر قطرهٔ اشکی که بیاد لب لعلت ‌ از دیدهٔ من ریخت عقیق جگری شد
مثال متعدی از غنی کشمیری بیت ساقی بجام ریزمی ارغوان مرا ‌
ماهی تمام ساز بیک شب هلال را ‌ و آمیختن و آمیزد مثال

لاذمی

لاذمی از نظام الدین کنجوی علیه الرحمت فرماید ؎ بمردم
درآمیز کز مردمی ؛ که با آدمی خو کرست آدمی ؛ مثال
منعدی هم او راست بیت خاک نو آن روز کی بیختند ؛
از پی معجون دل آمیختند ؛ و آویختن و آویزد مثال
لاذمی شیخ سعدی علیه الرحمة فرماید فقره بدان بند غریب
که از دی بهان داشتی با دی در آویخت مثال سعدی
؎ حلقهٔ زلف تو دیدم دل در و آویختم ؛ از مسلمانی
گذشتم طعنه بر ایمان زدم ؛ و پختن و پزد مثال لاذمی
؎ عشق ناخام ست باشد بسته زنجیر شرم ؛ پخته مغزان
جنون را کی حیا زنجیر پاست ؛ مثال منعد سعدی علیه
الرحمة فرماید ؎ پختن دیگ نیک خوامان را ؛ هر چه
رخت سراست سوختنه به ؛ فصل دوم شاذ چون گسیختن
و گسستن و گسلد مثال لاذمی از شیخ سعدی علیه الرحمة
بیت چو دست از همه حیلها در گسست ؛ حلال ست بردن
بشمشیر دست ؛ مثال منعدی سعدی راست بیت

شکستند چنگ و گسستند رود ❊ بدر کرد کوبنده از سر سرود ❊
و این مصدر مصدر ثانی نغدبه نیز مستعمل دارد و مثالش
از شیخ سعدی علیه الرحمة فقره ملاح زمام کشتی از کفش
در گسلانید و کشتی براند فصل سیوم مفتضب یعنی بریده
که جمع صیغ هشتاد و کانه مستعمل ندارد چون سنخت بمعنی
سنجیدن که صیغه مضارع و مستقبلش مستعمل ندارد و
غیر آن باب سیوم مصادریکه در آنها ما قبل علامت
مصدر حرف ای مهمله است و درین باب دو فصل است
فصل اول انکه علامت مصدر در مضارع بعلامت
مضارع بدل شود فقط چون بردن و برد و افشاردن
و فشاردن و افشردن و فشردن و افشارد و فشارد
و افشرد و فشرد و افسردن و فسردن و افسرد و
فسرد و گسستن و گسست که مصدر ثانی نغدبه هم مستعمل
دارد و مثالش از شیخ سعدی علیه الرحمة ❊ ببین همی گسترانید
فرش تراب ❊ چو سجاده نیک مردان بر آب ❊ و گسترد

بستردو خوردن وخورد که مصدر ثانی نعدیه بهم مستعمل
دارد متعدی مثالش از شیخ سعدی بیت بنرمی دار تا نکی
کرد چیر ۱۱ طعامش خورا بندر دلش سیر ۱۱ آوردن وآورد
وآزردن وآزارد و پروردن و پرورد وآزاردن
وآزارد که لازمی ومتعدی هر دو دارد مثال لازمی
از شیخ سعدی بیت نکی راکه سرخوش بود با بکی ۱۱
نیازارد ازوی بهراندکی ۱۱ مثال متعدی بیت ذ ایمنازار
هرچه خواهی کن ۱۱ فصل دوم شاذ چون کردن وکندکه
مصدر ثانی نعدیه بهم مستعمل دارد چون کراندن وکنانیدن
لیکن در کلام اوستاد یافته نشده و مردن ومیردکه
مصدر ثانی نعدیه بهم مستعمل دارد نظام الدین کنجوی فرماید
بیت پدید آور خلق وعالم توی ۱۱ نومیرانی وزنده کن هم توئی ۱۱
باب چهارم مصادر یکه در آنها ما قبل علامت مصدر حر
فی مجمهست که سوای نبدیل علامات در صیغه مضارع
بعد ای مذکور نون آید چون زدن وزنند وسوای این

منه

یک مصدر در بن باب مصدر دیگر یافته نشده **باب پنجم**
مصادر یکه در آنها ما قبل علامت مصدر حرف سین
مهمله ست در بن باب هفت فصل ست **فصل** اول انکه بعد
ابدال علامات سین مذکور در مضارع بیفتد چون زیستن
و زید و زیستن و زید و کریستن و کرستن صبح و گرید که مصدر
ثانی نعدیه نیز مستعمل دارد مثالش **مرغ** نخندانم بگریانم جهان را
و نگریستن و نگرستن و نگریدن و نگرد و غیر آن **فصل** دوم انکه
سین مذکور در مضارع بها بدل شود چون کاستن و کاهد و
خواستن و خواهد و جستن و جهد که مصدر ثانی نعدیه بسم مستعمل
دارد مثالش از مولوی جامی **بیت** جهت را مهره از نشدر
رهانید **مکان** را مرکب از تنکی جهانید **و رستن** و رهد که مصدر
ثانی نعدیه بسم مستعمل دارد مثالش از شیخ سعدی **بیت** شنیدم
کو سپندی را بزرگی **ز** رهانید از دهان دود سرکی **فصل** سیوم
انکه سین مذکور در مضارع بیا بدل شود چون آراستن و آراید
و بیراستن و بیراید و غیر آن **فصل** چهارم انکه سین مذکور

در مضارع

در مضارع بدو حرف واو و با بدل شود چون جستن
وجوبد و رستن و رودبد و شستن و شوبد و غیر آن
فصل پنجم انکه سین مذکور در مضارع بنون بدل شود
چون شکستن و شکند که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد
مثال لازمی از عمر خیام رباعی طبعم بنماز و روزه چون مایل شد
گفتم که نجات و وجهان حاصل شد افسوس که آن وضو
ببادی بشکست آن روزه بنیم جرعه می باطل شد
مثال متعدی بیت مغان که دانهٔ انگور آب میسازد ستاره
می شکند آفتاب میسازند در یک بیت هر دو مثال
از نظام الدین کنجوی علیه الرحمه بیت همیگفت با یمن اسفندیار
که گر نشکنی نشکنی کارزار فصل ششم انکه منقضی است یعنی
بریده که اکثر صیغ متعمل ندارد و سین مذکور در مضارع می افتد
چون بایستن و بباید و شایستن و شاید و غیر ان فصل هفتم
آنکه شاذ است یعنی خلاف قیاس چون خاستن و خیزد
و بیوستن و بیوندد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال

لاذمی بیت پیوسته کسی خوش نبود در عالم ۱۱ جز ابروی
یار من که پیوسته خوش ست ۱۱ و مثال متعدی از مولوی
رومی بیت جز چه بود دل بستن ۱۱ شکسته را ۱۱ یا به پیوستن
رگ بگسسته را ۱۱ و بستن و بندد که معنی لاذمی و متعدی
هر دو دارد و هر دو مثال در بن ابیات ست شیخ سعدی
علیه الرحمة فرماید بیت مایه عیش آدمی شکم ست ۱۱ چون
بتدریج میرود چه غم ست ۱۱ گر به بندد چنانکه نکتا بد ۱۱ گو دل
از عمر برکند شاید ۱۱ ور کشاید چنانکه نتوان بست ۱۱ گو بشو از
حیات دنیا دست ۱۱ نشستن و نشیند که مصدر ثانی
تعدیه هم متعمل دارد مثالش از صایب بیت افتادگی برآرد
از خاک دانه را ۱۱ کردن کشی بخاک نشاندنش را ۱۱
باب ششم مصادریکه در آنها ما قبل علامت مصدر شین
معجمه ست در بن باب سه فصل ست فصل اول انکه شین
مذکور در مضارع برای مهمله بدل شود چون کاشتن و کشتن
و کارد و کذاشتن و کذارد و کذشتن و کذرد و انباشتن

وانبارد و انگاشتن وانگارد و نگاشتن و نگارد
و داشتن و دارد که متعدی لازمی هردو دارد نظام الدین
کنجوی فرماید بیت فرو بردن آزدهایی در نگ ‌ بانباشتن
در دهان نهنگ ‌ از و خشتر آبد جهاندیده را ‌ که بیند
همی ناپسندیده را ‌ مثال متعدی فردوسی طوسی
سلمه الله فرماید بیت زبد اصل چشم هی داشتن ‌
بود خاک در دیده انباشتن ‌ و غیر آن فصل دوم
ث ذجون نوشتن و بستن و نوشت و کشتن و کشت
و کشتن و کرد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثال
از خواجه حافظ شیرازی بیت مرده دادند که برمالکدر
خواهی کرد ‌ نیست خیر مکردان که مبارک فالی ست ‌
و هشتن و هلد و شدن و شود و غیر آن فصل سیوم
مفقف چون سرشتن و سرشت و آغشتن بمعنی آمیختن
و برشتن و رشتن این همه مصادر بکه اکثر صیغ که متعلق
بمضارع اند مستعمل ندارند باب هفتم مصادری که در آنها

یافتن علامت مصدر حرف فاست در بن ماضی پنج فصل است
فصل اول انکه فای مذکور در صیغه مضارع بیای بدل شود
چون کوفتن و کوبد و یافتن و یابد و شتافتن و شتابد
و رفتن و رود و شکیفتن و شکیبد و نافتن و نابد بمعنی
تابیدن و برفروختن و گرم شدن و کوفته راه شدن
و کوفته غم واندوه شدن و برگشتن و گردیدن و زلف
و ریسمان تاب دادن و نوعی از بافت ابریشمی است
و لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از شیخ سعدی
شیرازی رحمة الله علیه بیت کسی دید صحرای محشر بخواب
چو مس تفته شد بر زمین از افتاب مثال متعدی هم
شیخ سعدی علیه الرحمة میفرماید بیت تنور شکم دمبدم تافتن
مصیبت بود روز نایافتن و آشوفتن و اشفتن و
اشوبد بمعنی پریشان و درهم شدن که لازمی و متعدی
هر دو آمده مثال لازمی سعدی فرماید بیت پراشفت
دانا که این کربه چیست برین عقل و دانش بباید گریست

مثال

مثال متعدی عرفی راست بیت آشوب حریرش
دل کونین برآشفت ۞ نانی فلم نغمه کش ننگ بکبرم ۞
مولوی جامی راست بیت ما بنجا کرچه عشق انشفته حالش ۞
جهان بر بود از صبت جمالش ۞ و فربفتن و فرفتن و فریبد
که معنی لاذمی و متعدی بر دو وارد مثال لاذمی از نظام
الدین کنجوی علیه الرحمة بیت کر فلک عشوه ابی دهد ۞ تا نفریبی
سرائی دهد ۞ مثال متعدی شیخ سعدی فرماید بیت مزاج
روزاین لب دل فریب ۞ زمهرش چنانم که نتوان شکیب ۞
فصل دوم انکه فای مذکور در مضارع بواو تبدیل شود
چون رفتن و رود و شنفتن و شنود و غیران فصل سیوم انکه
سیوای تبدیل علامات در اشتقاق صیغه مضارع علمی
دیکر بعمل در نیاید چون یافتن و یابد و کافتن و کافد و شکافتن
و شکافد و شنکفتن و شنکفد که مصدر ثانی بعد به هم مستعمل وارد
مثالش از فصیحی بیت پس از نسیم نفس بشکفاند غنچه و کفت ۞
بمعجزی که مسیحا فکند در افواه ۞ فصل چهارم شادچون

خفتن وخواهد که مضارعش خفتد هم آمده وسفتن وسُنبد
که مضارعش سفتد هم آمده گرفتن وگیرد که معنی لازمی و
متعدی هر دو آمده مثال لازمی از خواجه حافظ علیه الرحمه بیت
بگرفت همچو غنچه دلم در هوای سرو مثال طوبی نهال سرو وصنوبر
خرام ما مثال متعدی طالب کلیم راست بیت از هیچ
وتاب فکر ننم صد شکن گرفت مثال آسان نمی توان سر زلف
سخن گرفت مثال پذیرفتن وپذیرد گفتن وگوید وغیر آن
فصل پنجم مفتضب چون شفتن که مضارعش مستعمل نیست
باب هشتم مصادری که در آن ما قبل علامت مصدر حرف
میم ست که مضارعش بیابدل شود درین باب سوای یک
مصدر مصدر دیگر نظر نیامده وآن آمدن ست که مضارعش
آمد آمده باب نهم مصادری که در آنها ما قبل علامت مصدر
نون ساکن ست که در صیغه مضارع متحرک شود چون او
فکندن وافکندن وفکندن واو فکند وافکند وفکند
وکندن وکند وافکندن وفکندن وافکند وفکاند

وخواندن

دخواندن و خواند و ماندن و ماند و ستاندن و ستاند
و ارغلانیدن و ارغلاند و غیران باب دوم مصادر یکه
در آنها ما قبل علامت مصدر حرف واو ست در بن
باب دو فصل ست فصل اول انکه واو مذکور در صیغه مضارع
بالف و یای تحتانی بدل شود چون کشودن و کشاید
که معنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از مرزا
معز فطرت بیت کی واشود زبخیهٔ خورشید عقدهٔ کاری
نمی کشاید ازین دست رشته دار مثال متعدی از مولوی
جامی بیت الهی غنچهٔ امید بکشا کلی از روضهٔ جاوید بنما
و آلودن و آلاید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد
مثال لازمی از شیخ سعدی سبزازی علیه الرحمة بیت
نکرد و اندران بقعه دمی بخاک خود آلوده بود دران
جای پاک مثال متعدی از شیخ سعدی بیت ندیدستی که
کادی در علف زار بیالاید همه کاوان ده را شوراسودن
و آسایدن و نمودن و نماید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد

مثال لاذمی از خواجه حافظ شیرازی مصرع که عشق
آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ۞ مثال متعدی
هم اوراست ۞ چه فیامت ست جانا که بعاشقان
نمودی ۞ رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا ۞ و فرسود
و فرساید که لاذمی و متعدی هر دو دارد و مثال لاذمی
از شیخ سعدی ۞ چه تدبیر سازم چه درمان کنم ۞
که از غم بفرسود جان در تنم ۞ دیگر نظام الدین کنجوی
راست ۞ کنون کی بغم اش درمانی کنم ۞ به پیرانه سر
چون جوانی کنم ۞ مثال متعدی لاحد ۞ هر چند شب از
غصه دلم فرساید ۞ روز انه در آرزو که شب کی آید ۞ آزرده
روزگار را الفصه ۞ روزی و کروشب و کرمی باید ۞ و سودن
و فرساید که معنی لاذمی و متعدی هر دو دارد و مثال لاذمی
مولوی جامی راست بیت زرنج و راه شان فرسود گنه
میان را درد و پا را سود کی نه ۞ مثال متعدی لاحد
نیست جز افسوس خوردن حاصل کشت جهان ۞ آسیا

معنی

کردانی مادست برهم سودن ست وافزودن و
فزودن وافزایدو فزاید که منضمن معنی لازمی ومتعدی است
مثال لازمی از شیخ سعدی علیه الرحمة بیت ترا مال
ونعمت فزاید زشکر ۔ ترا فتح از در در آید زشکر ۔ مثال
متعدی از محمد اکرم غنیمت کنجاهی بیت ملاحت آنقدر
در شعرم افزای ۔ کزو رخنه قلم کردد نمک سای ۔
وزدودن وزداید واندودن واندایدو ربودن
ربابدو پیمودن وپیمایدو آزمودن وآزمایدو
پالودن وپالایدو فرمودن وفرمایدو غیر آن فصل
دوم انکه در اشتقاق صیغه مضارع سوای تبدیل
علامات عملی دیگر نمی شود چون غنودن وغنودو بودن
وبود که مضارع ش باشد هم آمده و درودن ودرود
وشنودن وشنودو غیران باب یازدهم مصادریکه
ماقبل علامات مصدر حرف یای تحتانی ست درین
باب دو فصل ست وفصل اول انکه یای مذکور

در صیغه مضارع بیفتد چون بریدن و برد و پریدن
و پرد که رای هر دو مصدر مشدد هم آید و دریدن
و درود و جریدن و جرید و جرید و جرد و پسندیدن
و پسند و شناسیدن و شناشد و باریدن و بارد
و نازیدن و نازد و نازیدن و نازد و باریدن و بارد
و آمرزیدن و آمرزد و کزیدن و کزد و شپلیدن
و شپلد و نرکیدن و نرکد و سنجیدن و سنجد که لاذمی
و منعدی هر دو آمده مثال لاذمی نظام الدین کنجوی
علیه الرحمة فرماید بیت چنان شد که از زر بازوی
او نسنجید کس در ترازوی او مثال منعدی هم
او راست بیت بمعیار این جا رسوی رهروی
نسنجد دو جو نانه ورزد جوی و کردیدن و کرد
و کفیدن و کفد و بائیدن و باید و نابیدن و نابد
و خائیدن و خاید و کائیدن و کاید و کاویدن و
کاود و سرائیدن و سراید و اندیشیدن و اندیشد

و سکالیدن

دسکالیدن دسکالد دمکیدن دمکد دآرمیدن دآرامد
دآرمیدن دارمد داغازیدن داغازد درمیدن درمد
دجویدن دجوید دشکیبیدن دشکیبد دباشیدن
دباشد که لازمی دمتعدی هردو آمده مثال لازمی
مولانا ناتفی در نسخه لیلی دمجنون در توحید گفته بیت
شیرازهٔ او اگر نباشد ۞ اوراق فلک زهم نپاشد ۞
مثال متعدی شیخ سعدی شیرازی می فرماید بیت
جوان مرد خوش خوی بخشنده باش ۞ چو حق بر تو پاشد
تو بر خلق پاش ۞ دنامیدن دنامد دلافیدن دلافد
دارزیدن دارزد دزیبیدن دزیبد دزائیدن
دزاید که معنی لازمی دمتعدی هردو دارد مثال لازمی
لاحد فرد خرم دل آن کس که او زاد و بمرد ۞ آسوده کسی که
خود نزاد از مادر ۞ مثال متعدی بیت از خوان سپهر
هیچکس بهره نبرد ۞ این مادر دهر هر که را زاد و بخورد ۞
دپرسیدن دپرسند دنپیدن دنپد دپرسیدن د

پرسد و نرستیدن و نرسد و چمیدن و چمد و خمیدن
و خمد و نکریدن و نکرد و پوشیدن و پوشد بمعنی
پنهان شدن و پنهان کردن و پوشیدن و پوشد
لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی مولوی نظام
الدین کنجوی میفرماید بیت ازانجا بیونان در آمد زراه
که پوشیده کردون ز گرد سپاه ۞ مثال متعدی از
خواجه حافظ شیرازی فرد به پیر میکده گفتم که چیست
راه نجات ۞ بداد جام می و گفت عیب پوشیدن ۞
نوشیدن و نوشد و زاریدن و زارد و خاریدن
و خارد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و درین
بیت هر دو و مثال ست فرد جراحتم چو بخارد بعزم
خاربدن ۞ بلنگ ناخنه کرد و زمانه غدار ۞ مثال دیگر
متعدی از شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة بیت
بغم خوارگی چون سر انگشت من ۞ نخارد کسی در جهان پشت من ۞
و ستانیدن و ستاند و ارغلانیدن و ارغلاند و بالیدن

و نالد و نالیدن و نالد و نالیدن و نالد و نالیدن
و نالد و کوشیدن و کوشد و کوشیدن و کوشد که معنی
لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی فرد همه کارم
ز خود کامی به بدنامی کشید آخر نهان کی ماند آن
رازی که زو سازند محفلها مثال متعدی فرد
انچه جان عاشقان از دست هجران میکند کس ندیده
در جهان جز کشتگان کربلا و دریدن و درد و لیسیدن
ولیسد و خریدن و خرد و چریدن و چرد و کندیدن
و کند و شکوهیدن و شکوهد و پژوهیدن و پژوهد
و طپیدن و طپد و خموشیدن و خموشد و دوشیدن
و دوشد و چشیدن و چشد و خمیدن و خمید
و چکیدن و چکد و جنکیدن و جنکد و جنبیدن و جنبد
و خروشیدن و خروشد و جوشیدن و جوشد
و خوشیدن و خوشد و کنجیدن و کنجد و رنجیدن
و رنجد و غلطیدن و غلطد و رهیدن و رهد و جهیدن

وجهد و پیچیدن و پیچد که لازمی معنی و متعدی هر دو دارد
مثال لازمی از مولوی جامی بیت همان بهتر که اندر عشق
پیچم ☆ که بی این گفتگو اینم و آنم ☆ مثال متعدی از شیخ سعدی
سیدازی علیه الرحمة بیت توهم کردن از حکم داور میچ ☆
که کردن نه پیچد ز حکم تو هیچ ☆ و خندیدن و خندیدن و خندیدن
و خسپیدن و لغزیدن و لغزیدن و شولیدن و شولیدن و شوریدن
و شوریدن هر دو بمعنی درهم شدن مرادف ژولیدن
و ژولیدن و نیز درماندن و متحیر نشستن اما شوریدن و شوریدن
بمعنی آشوبیدن و برهم زدن و آمیختن و شستن و شوریدن
غوغا کردن نیز آمده چنانچه اکثر این معنی از ابیات ظاهر
می شود مولوی نظام الدین کنجوی می فرماید بیت ز شوریدن
نالهٔ کرنای ☆ درافتاد تب لرزه بر دست و پای ☆
شیخ سعدی علیه الرحمة می فرماید بیت خوشا وقت شوریدگان
غمش ☆ اگر زخم بینند و گر مرهمش ☆ هم او راست بیت چنین
دارم از پیر دانندهٔ یاد ☆ که شوریدهٔ سر بصحرا نهاد ☆

سوزیدن و سوزد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد
مثالش در مصدر سوختن گذشت و رسیدن و رسد
و پرهیزیدن و پرهیزد که لازمی و متعدی هر دو آمده
مثال لازمی از شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه بیت
به پرهیز از آسیب کمتر کسی ‌ که از قطره سیلاب دیده نمی
مثال متعدی هم او راست مصرعه به پرهیز از آسیب
چشم بدش ‌ و پناهیدن و پناهد خواجه حافظ شیرازی
راست فرد ز رقیب و بوسیرت بخدا همی پناهم ‌
مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را ‌ مولوی
نظام الدین کنجوی علیه الرحمه می فرماید بیت خداوندروزی
ده و دستگیر ‌ پناهنده را زود بود تاگزیر ‌ اکثر مصادر این
فصل مصدر ثانی نعدیه مستعمل دارند فصل دوم شاذ چون
دیدن و بیند و گزیدن و گزیند و چیدن و چیند و
آفریدن و آفریند و غیر آن خاتمه در بیان معانی و خواص
حروف تهجی و معانی بعض اسماء آن که در کدام مقام

بچه معنی آید و چه فایده دهد در فرهنگها چه اسم نوشته
می شود **الف** این حرف چون در اول کلمه ثنائی
واقع شود و زاید باشد همیشه مفتوح ست و مابعدش
برحرکت خود و در معنی کلمه هیچ تفاوت نه چون ابر
و اَبا و اِبی بمعنی بر و با و بی و چون در اول کلمه ثلاثی
و رباعی و خماسی و غیر آن واقع شود و مابعدش را
ساکن کنند و حرکتی که مابعدش در اصل داشته باشد
دهند و در معنی کلمه تفاوت نشود چون اشکم و اشتم
و اشتلم و اسمندر که در اصل شکم و شتم و شتلم
و سمندر بود اگر در وسط کلمه واقع شود برای دعا
باشد چون دَها و کَنا و مَبراد و مَبناد و در وسط
کلمه زاید نیز آید چون سَبَه سر و سَبَه سار و امرزکر
و امرزکار و بعضی گفته اند که سَر و سار و کَر و کار
هر دو لغت علحده اند پس این الف زاید نیست
و اگر در آخر کلمه واقع شود برای ندا باشد چون دلا

وجانا یعنی ای دل وای جان و برای کسرت باشد
چون خوشا و لبا یعنی لب یار خوش و لبسیار لبسیار
و برای افاده معنی اسم فاعل باشد چون دانا و بینا
و کوشا و نیوشا یعنی داننده و بیننده و کوشنده
و نیوشنده و کاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه
حکیم خاقانی می فرماید فرد بد اسلطان بنا کورا
بود رنج دل آشوبی ۞ خوشا درویشبا کورا بود عیش
نن آسانی ۞ و این در کلام قدما شایع بود و در کلام
متاخرین نادر و کاهی افاده یای مصدری کند
چون مزاخاد و رازاور زفاد و پنهاد چون در میان
دو کلمه واقع شود برای اتصال کلمه اول بکلمه ثانی
باشد چون دوشادوش و لبالب و مالال و کوناکون
و از خواص اوست که بدال بدل کنند چون باین
و بدین و بآن و بدان و بیا بدل کنند چون ارمغان
و برمغان بمعنی تحفه ب این حرف برای التصاق

ومغیت وسبیت وظرفیت وقسم ست وکاهی زاید
نیز برای تحسین لفظ آید پس اکثر آن ست که اگر بر کلمه
مضموم الاول آید مضموم باشد والا مکسور چون بزن
وبکبر وبکو ونیز زاید آید در جائیکه بعد از کلمه مصدر
منصل بیای زاید کلمه دریا بر باشد مثال شیخ سعدی
علیه الرحمة مبغزاید بیت بدریا در منافع بی شمار ست
اگر خواهی سلامت بر کنار ست مثال برسوزنی مبغزاید
بیت دی در ره در غان بیکی راه گذر بر افتاد و دو چشم
بیکی ماه نبر بر واین بیات باقی این قصیده بر همین
ونیره ست واز خواص اوست که بواو بدل شود چون
آب وآو وخواب وخواو ونیب ونیو وسیب وسیو
وبفا بدل شود چون زبان وزفان وبمیم بدل شود
چون غزم وغزب بالضم بمعنی دانه انگور را ما اسمش که
باست افاده مصاحبت والتصاق ومعیت کند چنانچه
گویند این چیز با این چیز ست پ این حرف در لغت

عرب نیامده و از خواص اوست که بفا بدل شود
چون سپید و سفید و پیل و فیل و کاهی بیای تاز
بدل شود چون پژده و پزده که نام شهریست و پزدی
منسوب بدان ت این حرف برای خطاب
واحد آمده چون در ابتدا واقع شود مضموم شود پس اگر
بکلمه دیگر نه پیوندد و او معدوله در آخرش زیاده
کنند برای حرکت ضم و اتمام لفظ چون تو اگر پیوسته شد
بکلمه دیگر واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر کلمه
باشد ساکن بود چون کت و بابدت و باشدت
و برین نقد بر اکثر افاده معنی مفعول کنند یعنی که ترا بود یا بدترا
و باشد ترا و کاهی مضاف الیه بود چون اینت و آنت
یعنی این تو و آن تو و کاهی بمعنی خود آید چنانچه مولوی
نظام الدین کنجوی علیه الرحمة میفرماید مصرع گفت با من
فروش باغ ترا و هم او می فرماید مصرع چشم ترا باکنز از
جان کنی لیکن درین هر دو مصرع باغت را چشمت را

نیز خوانند و از خواص اوست که بدال بدل شود چون
بت و بد و نوت و نود و در آخر کلمات زاید نیز آید
چون کوس و کوست و فراموش و فراموشت و رامش
و رامشت و بالش و بالشت اما آنچه که نامست کلمه
ایست که برای اکاهی کویند و بمعنی رنهار نیز آید سعدی
علیه الرحمة میفرماید بیت ز صاحب غرض ناسخن نشنوی
که کر کار بندی پشیمان شوی و بمعنی انتها مرادف
ابی مشهور ست و برای علت چیزی نیز آید چنانچه کویند
فلان را زدیم تا فلان کار کند ش این حرف در فارسی
نیامده اما اغریرث برادر افراسیاب ترکی ست
و طهمورث در اصل تهمورس ست یا تهمورث بهردو
نامی فرشت و طهمورث معرب ست و در قاموس
آورده کیومرث بکاف فارسی و نامی فرشت معنی
آن زنده کویا چه کیو بکاف پارسی بمعنی کویا و مرث
بنای فوقانی زنده ست ج این حرف برای فارسی و تاز

بدل شود

بدل شود چون کج و کژ و چوزه و جوجه چون کاج و کاژش

ج این حرف خاصه فارسی است در لغت عرب نیامده

و از خواص اوست که بشین معجمه بدل شود چون کاچی و

کاشی این حرف در فرس نیامده و هر جا که در فارسی

زبان زد شده از تغیر لهجه جمعیت که میخوانند فارسی را

بمخج کو بند خبیر د حال که در اصل ببزد تال بود یعنی دو

طرف مبدان که دو میل سازند و قرار و آرام و مراد

هیل بمعنی الاچی خ از خواص اوست که بغین بدل شود

چون تاخ و تاغ که درخت ست صحرائی و در ترکی بقاف

بدل شود چون چماخ و چقماق و کاهی بها بدل کنند چون

چون تاک و خاک و خجیر د هجیر یعنی خوب و پسندیده

و خلاپوش و خلا پوشش یعنی غلغله و آشوب اما آسمش

که خاست امر بخاستن و خاسته و در ترکیب د ابن حرف

در آخر کلمه افاده معنی مضارع کند چون کند و زند و گذارد و

از خواص اوست که بنا بدل شود چنانکه نارزد چون خانه

دخاد وشوات وشواد و زرد و زرت بمعنی غلهٔ معروف
که هندوی جوار گویند و بذال معجمه بدل شود چون آور و آذر
این حرف را در فارسی از دال مهمله بدین ضابطه امتیاز کرده اند
که خواجه نصرالدین طوسی رحمت الله علیه بنظم نموده رباعی
آنان که بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را
نه نشانند ما قبل وی از ساکن جزوای بود دال است
وگرنه ذال معجم خوانند لیکن اصح آن است که درین دو مقام
معجمه و مهمله هر دو خوانند بلکه افصح پیش قدمای فرس
دال مهمله است راز خواص اوست که بلام بدل شود
خواه در آخر آرند چون چنار و چنال و ریجار و ریجال
بمعنی نیزه زدم و هر قسم آچار خواه در وسط آرند چون آورند
والوند کوه مشهور و خواه در اول چون رُوخ و نوخ که گیاهی است
ازان بوریا بافند اما آنچه راست کلمه است که افاده
بمعنی مفعول کند و گاهی افاده معنی اضافه نیز کند شیخ
سعدی شیرازی علیه الرحمة می فرماید بیت کسان را

نشد ناوک اندر حریر ۱۲ که گفتی بدوزند سندان به نیز ۱۲
وزا بد نبز آید انوری گوید فرد برآن مثال که توفیع نو
برآن نبود ۱۲ زمانه طی نکند جز برای جنارا ۱۲ و بمعنی برای نیز
آمده شاعری گوید مصرعه خدارا یک نظر ای سرو آزاد ۱۲
این حرف از خواص اوست که بجیم تازی بدل شود
چون روز و روج غیر آن و بجیم فارسی بدل شود چون
پرشک و پچشک بمعنی حکیم و بغین معجمه بدل شود چون
گریز و گریغ و بسین مهمله بدل شود چون یازد و یاسد امّا
اسمش که راست امر بزائیدن و زائید در ترکیب ۱۲
این حرف خاصه فرس ست و از خواص اوست که
بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج و لاجورد و لاژورد
س این حرف از خواص اوست که بشین معجمه بدل شود
چون کستی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود الحال بشین
معجمه خوانند و همچنین فرشته که در اصل فرستنه بود
بمعنی فرستاده که بعربی رسول گویند لهذا ملک بزائد الو

گرفته اند بمعنی رسالت و بها بدل شود چون اماس و اماه
و خروس و خروده و بجیم فارسی بدل شود چون خروش
و خروج ش ضمیر واحد غایب منفصل منصوب افاده
معنی مفعول کند چون خوردش و زدش و کاهی مضاف
الیه نیز اید چون چشمش و رویش و از خواص اوست
که بجای جیم تازی استعمال کنند چنانچه جیم بجای او
چون کاش و کاج و بسین مهمله بدل شود چون شار
و سار و شارک و سارک و کاهی در آخر افاده
معنی حاصل مصدر کند چون دانش و بینش و کاهش
و کنش و پیش و امثال آن و درین صورت در آخر
امر خواهد بود و ما قبلش مفتوح امّا اسمش که شین است
امر به نشستن و نشیننده در ترکیب ص ض ط ظ ع
این پنج حرف در لغت فرس نیامده بلکه خاصه لغت
عرب است چنانچه صاحب قاموس گفته اما صد و شصت
در قدیم بسین مهمله می نوشتند و متاخرین بواسطه

رفع اشتباه کلمه دیگر بصباد نویسند امّا طراز طبیدن
و طبانچه و طلا و امثال آن بنای فرشت است که متاخرین
جهت رفع اشتباه بکلمه دیگر یعنی بباء و باونون و بطا نویسند
و همچنین اگر عین در کلمه فارسی یافته شود و در اصل
الف بوده که بتغییر لهجه عین خوانده اند غ ازین حرف
در بعضی اشعار بلبل اراده کرده اند بواسطه انکه غین
هزارست و هزار بلبل انوری کوید فرد چون حرف
آخرست زا بجد که سخن شد در راستی چو حرف نخستین ابجد است
و از خواص اوست که در اخر بعضی کلمات زاید کنند
چون کیا و کیاغ و چرا و چراغ و متاخرین عجم کاهی
بقاف بدل کنند چون جناغ و در اصل جناب بباء
موحده بود که بعین غلط العام کرده جناغ و جناق بازی
مشهور و ایاغ و ایاق و بکاف فارسی بدل کنند
چون غوچی و کوچی ف از خواص اوست که بجای یاء
فارسی و نازی و واو آید چون کشتاسپ و کشتاسف

و زبان و زفان و سپید و سفید و فام و دام و فرخ و
درخ بفتح فا و خا و سکون را و نون نصیب و در فرهنگ
جهانگیری بمعنی سود و نفع گفته اند و بمعنی ناز و طرب
و بمعنی باطل نیز گفته اما اسمش که فاست مرادف
واو چنانکه این حرف و سخن را فاگفت بمعنی واگفت و بجای
کلمه یا نیز استعمال کنند چنانکه فاو گفت ق این حرف
در فارسی نیامده و اگر یافته شود در اصل غین بوده
با کاف چون قالیچه و قلندر و امثال آن اما قند معرب
کندست ک این حرف برای تصغیر ست و ان تصغیر
گاهی برای تحقیر بود چون مردک و گاهی برای ترحم آید
چنانچه شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة میفرماید بیت
برو ناز خوانت نصیبی دهند ۱ که فرزندکانت بسختی درند ۲
و هم او راست بیت باندیشش زان طفلک بی پدر ۳
وز آه دل دردمندش حذر ۴ و از خواص او ست که
در آخر بعضی از کلمات زاید کنند خصوص در کلمه که در آخرش

واو باشد چون زلو و زلوک بمعنی کرمی که از بدن آدمی
خون میمکد و رکو و رکوک بکاف فارسی و فتح را کرباس
و بعضی کوبند چادر یک تخته که بعربی ربط کوبند و پرستو
و پرستوک بعربی ابابیل طایر معروف که پشت و دم آن
سیاه و سینه سفید و منقار سرخ و در شقف خانها و مساجد
آشیانه سازد و هرگاه برای بیان ماقبل یا صفت یا علت
باز اید آید مکسور باشد و برای اظهار حرکت های مخفی در
آخرش زیاده نویسند بدین صورت که و بمعنی هرگه نیز
آید شیخ سعدی علیه الرحمة میفرماید بیت کرا شرع فتوی
دهد بر هلاک ؛؛ الا تا نداری روا کشتنش باک ؛؛ و بمعنی کدام
نیز آید چون که گفت و که شنید اما اسمش که کاف ست
و بمعنی شکاف و امر بشکافتن و شکافنده ک این حرف
خاصه فارسی ست در لغت عرب نیامده و مردم فارس
بعضی کلمات را بکاف فارسی خوانند و اهل ماوراالنهر
بکاف تازی چون کشاد و خبک و خوک ل از خاصه

اوست که بجای رای مهمله درای معجمه بجای او استعمال
کنند چنانکه در راکدشت و شعر از لف را بدان حرف
نشبیه کنند م چون در آخر واقع شود ضمیر واحد متکلم
باشد چون گفتم و کردم و گاهی افاده معنی مفعول کند
شیخ سعدی علیه الرحمته می فرماید بیت تولای مردان
آن پاک بوم ۞ بر انگیختم خاطر از شام و روم ۞ یعنی بر انگیخت
مراد گاهی بطریق ندرت حذف نیز کنند سعدی رحمت الله
علیه میفرماید فرد گفتم که گلی بچینم از باغ ۞ گل دیدم و مست
شدم ببوی ۞ دانوری گوید فرد القصه باز گشتم و آمد
بخانه زود ۞ در باز کرد و باز به بست از پس استوار ۞ چون
در اول واقع شود برای نهی باشد و مفتوح آید مزن و مرو
و مکن و از احکام اوست که چون با میم دیگر متصل شود
جایز است که حذف کنند شعر گوید سه رو وضو کن به یمن استنجا
زیر بر دست در وی بنمن را ۞ یعنی بنم من و شرف شود ده
گوید سه چون بشکل خنده بگشت بدنمکدان حیات ۞ در میان

بسته لش

بسته اش سی و دو با دام مغز بین یعنی بادام مغز این
قاعده در اکثر حرف مکرره جاری ست تخصیص بمیم ندارد
ن از برای نفی آید و مفتوح باشد چون نگفت و اگر بکلمه
دیگر اتصال نیابد بای مخفی در آخر او زیاده کنند برای
اظهار حرکت فتح چون نه و چون بعد حرف علت واقع
شود بطریق غنه متلفظ شود چون زبان و زبون و
چنین و در آخر بعضی از کلمات افاده معنی مصدری کنند
چون کردن و گفتن و برین نقد بر السنه بعد از تا با دال
باشد و از برای عطف می آید و از احکام اوست
که بجای با نیز مستعمل شود چنانچه با بجای او و باید دانست
که حرف واو خواه در آخر خواه در وسط اگر ما قبلش ضم
خالص باشد معروف و اگر خالص نباشد مجهول و وادی
که مکتوب شود و متلفظ نیابد سه قسم ست قسم اول
انکه محض برای بیان ضمه ست و انمام لفظ زیرا که لفظ
کم از دو حرف نباشد و اول متحرک و دوم ساکن

وآن دوسه جاست بعد از نا و وال و جیم چون نو
وجو و دو و قسم دوم انکه واوی که جمعی آن را معدوله
نام کرده اند بدان جهت که ازان عدول کرده بحرف
دیگر متکلم می شوند واو بیک بتلفظ در نیاید و بعضی آنرا
واو اشمام ضمه گویند بدان جهت که این واو بعد از
خای مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحه این خالص نیست
بلکه بوی از ضمه دارد و گاهی بطریق ندرت بعد از خای
مضموم و مکسور نیز آید چون خوبله بمعنی ابله و ناوان که خای
مضموم دارد و خویش که خای مکسور دارد و این واو
هر دو گونه ست نوع اول انکه بعد از واو الف باشد
خواب و خواجه و خورم و مانند آن نوع دوم انکه بعد
از واو یکی ازین حرف هشتگانه باشد دال زار آبین
شین نون ها یا چون خود مرادف خویش و خور
بمعنی آفتاب و خور که ملکی ست مشهور و خوست بمعنی
گوشت و مانند و خوش بمعنی خوب و نیکو و اخوند و خوبله

بلغ کم دنارا کم

بمعنی کج و نارا ستی و خوبد بمعنی علف سبز خود دلیل
بر فتح این خا اشعار قدما ست که بعضی ازان مرقوم میگردد
شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة می فرماید بیت پس پرده
بینند عملهای بد ‌ ‌ هم او پرده پوشد بآلای خود و هم
راست بیت دران مدت که مارا وفت خوش بود ‌ ‌ زهجرت
ششصد و پنجاه و شش بود ‌ ‌ حافظ شیرازی
راست رباعی ماهی که رخش رشک نی خور بگرفت ‌ ‌ گرد
سمنش بنفشه بگسیر بگرفت ‌ ‌ دلها همه در چاه زنخدان انداخت
وانگاه سر چاه بغبغر بگرفت ‌ ‌ و خورد بمعنی کوچک نیز واو
نویسند و با کلمه مضموم قافیه کنند قسم سیوم واو
عطف و آن در میان دو فعل آید چون آمد و رفت
یا در میان دو اسم چون محمد و محمود و خانه و باغ اگر
مفتوح خوانده شود ملفوظ ست و اگر برای تخفیف
ما قبلش را مضموم خوانند و جزو کلمه ما قبل ازان مفهوم
نگردد و اخل ادات غیر ملفوظ شمرده اند و این

در فارسی بسیار است و در نثر کم و کاهی بتلفظ در آرند
و فتحی دهند و این در نثر بسیار است و در نظم کم چنانچه
فردوسی گوید بیت و دیگر که گبتی ندارد درنگ مرا
سپنجی چه بهن چه تنگ و در فرهنگ جهانگیری گفته
که این واو ملفوظ در نظم کلام را از فصاحت ساقط
سازد و در نثر نه امّا واوی که ملفوظ شود دو قسم است
اوّل واو آن است که بخوانند و بنویسند چون ساور
و سیاوش و کاوش دوم انکه هم مکتوب است و هم ملفوظ
و این دو قسم است اوّل ساکن دوم متحرک ساکن در آخر
زیاده کنند برای افاده معنی تصغیر چنانچه شاعری گوید بیت
با ما نظری نمیکنداي پسر دلم چشم خوش تو که آفرین باد
بر رو و متحرک سه قسم است یکی همان واو عطف که کاهی
در شعر متحرک می باشد و در نثر بسیار بود دوم مخفف کلمه او
چنانچه گویند وَ را گفت بعنی او را گفت و او را دید بعنی او را
دید سیوم زایده که بکلمه با متصل شود فردوسی گوید بیت

به بینیم تا اسپ اسفندیار سوی خانه آید همی بی سوار
و یا باره رستم جنگ جوی بآخر نهد بی خداوند روی
دوم است ظاهر اگه آن را ملفوظ خوانند و مخفی امّا
های ملفوظ خواه ماقبل آن مضموم خواه مفتوح و خواه
مکسور باشد و جمع بحال خود ماند مانند اندوه ها وجه ها
و کره ها و در تصغیر مفتوح گردد چون اندهک و چهک
و کرهک و در اضافه مکسور شود چون اندهِ من و چهِ من
و کرهِ من و های ماقبل مفتوح خبر در کلمه که ماقبل او الف
بوده و بضرورت شعر محذوف گشته یافته نشده چون
وه و که الا به ندرت چون وه و چه و یه و های ماقبل
مضموم خبر از لفظی که پیش آن واو بوده بواسطه ضرورت
شعر انداخته باشند بنظر در نیامده چون کره و ابنه امّا
مخفی چهار است اوّل انکه برای نسبت و شباهت در
آخر کلمه در آرند چون دندان و دندانه و دست و دسته
و کوه و کوهه و گوش و گوشه و زبان و زبانه

وزبانه وامثال آن دوم هائی که برای تشخص تعیین
مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت
بیارند چون یک ساله و یک ماهه و یک روزه
و یک شبنه و یک ساعته اما ظاهر آنست که این جا هم برای
نسبت ست و ازین قسم ست مغانه یعنی چیزی که
بمغان نسبت دارد و دیوانه یعنی انکه بدیوان نسبت
دارد و عروسانه و شهانه سیوم هائی که در آخر فعل
بجهت آنها بی حرکت بیارند مثل انکه شاعر این بیت
گفته و فلان مرد ربد سفته و غنچه شکفته چهارم هائی که برای
بیان فتحه آخر کلمه بود و ان هائی بود که جزو دلالت بر فتح
در معنی کلمه دخل ندارد و افاده رفع اشتباه کند بکلمه دیگر
چون جامه و خامه و نامه و بنده و شکوفه و این ها آن
غیر ملفوظ در جمع از کتابت ساقط شوند چون جامها و خامها
و بندها و شکوفها و در اضافه بهمزه ملینه تبدیل یابند مانند
جامه من و خامه من و بنده من و شکوفه من و در تصغیر بکاف

عجمی بدل شود چون جاملک وخاملک وکاهی زاید باشد
چون ریحال وریحاله وغنجار وغنخاره که مبوه النسبت ترش
وانبال وانباله اما آنچه ناآست در آخر کلمات افاده
جمع کند یی این حروف چون مانفیلش کسر خالص باشد
معروف ست وبرای خطاب واحد حاضر آید چون کردی
وگفتی وبرای نسبت باشد چون بادبهاری وخزانی
وهندوستانی وبرای حاصل مصدر نیز آید چون کامبخشی
وزرریزی مردی وداری وباری وخواری لیکن بحقیقت
این نیز راجع به نسبت ست یعنی حالت ومنسوب بکامبخش
وزرریز مرد وار وبار وخوار وبرای لیاقت
وسزاواری نیز در آخر مصدر آید چون نواختنی وپروردنی
وکشتنی وزدنی لیکن نیز بحقیقه برای نسبت ست و
در فرهنگ جهانگیری گفته که این یای نسبت هردو
در اضافه بهمزه ملینه بدل شود ودر نکلم ودر کنایت
بحال خود ماند چون باری من ورازی من وچون کسر

ماقبلش خالص نباشد مجهول ست برای تنکیر و وحدت آید
چنانچه گویند مردی باین راه میرفت یعنی یک مرد نامعلوم
و افاده تعظیم نیز کنند چنانکه گویند فلان مرد است یعنی
مرد بزرگ ست و برای استمراری نیز آید اما در صیغه
ماضی که واحد غایب و جمع غایب و واحد متکلم باشد چون
گفتی و گفتند و گفتمی اما امش که باست کلمه نزدیک است
که بعربی ام گویند قاعده بدانکه حروف بست و هشتگانه
تهجی در فرهنگ ها الف را اگر ساکن ست الف نویسند
و اگر متحرک ست همزه و از هیزده حروف متشابه یعنی
با تا ثا جا حا خا دال ذال را زا سین شین صاد ضاد
طا ظا عین غین با نقطه معجمه نویسند اما ازین جمله کاهی
با را بای موحده یا تازی مثلثه و جیم و زا را تازی نویسند
و قید معجمه نکنند و بی نقطه را مهمله نویسند و ازین جمله کاف
حا را حای حطی نویسند و قید مهمله نکنند و در حروف مابقی
فا و قاف را خالی اسم نویسند و کاک را کاف تازی

نویسند

نویسند و لام و میم و نون را هم خالی اسم نویسند دواو
معروف یا مجهول یا معدوله نویسند و با را یای تحتانی
یا فید معروف یا مجهول نویسند اما چهار حروف مخصوصه فارسی
یعنی پا و چیم و ژا و کاف را برای رفع اشتباه یا فید لفظ
فارسی نویسند **بیان ضمایر** بدانکه در لغت فرس سه
حرف برای ضمیر واحد منفصل ست ش ت م شین برای
واحد غایب و نا برای واحد حاضر و میم برای واحد متکلم
و سه برای ضمیر جمع مد برای جمع غایب و بد برای جمع حاضر
و یم برای جمع متکلم و همچنین برای ضمایر منفصل نیز شش است
سه برای مفرد غایب و حاضر و متکلم چون او و تو و من
و سه برای جمع غایب مفرد غایب و حاضر و متکلم چون
ایشان و شما و ما و باید دانست که شین در آخر اسما
افاده معنی ضمیر واحد غایب کند چون اسپش و غلامش
و آمدنش و رفتنش و در آخر افعال بمعنی او را باشد
چون میکوبدش و میزندش و نا در آخر اسما افاده

ضمیر واحد حاضر کند چون است و غلامست و در آخر افعال
بمعنی ترا باشد چون میگوید ت و میدهدت و مانند
روت و کوت یعنی ازو ترا دکه او ترا نظام الدین
کنجوی علیه الرحمة میفرماید بیت نباشد با دشاهی روت
بهتر ۱۲ هم او را بندگی کن کوت بهتر ۱۲ و میم در آخر اسماء
و افعال فایده ضمیر واحد متکلم دهد چون زرم و کوهرم
و آمدم و رفتم و هرگاه بر افعال مقدم باشد بمعنی مرا
بود چون زرم بخشید و اسپم داد و گاهی مو خر از افعال
نیز همین فایده دهد چنانچه در حروف تهجی گذشت
و هرگاه یکی ازین شش که ضمایر متصله است بلفظی که
در آخرش های مخفی باشد ملحق کند همزه مفتوح با مکسوره
بمیانش در آرند تا دو ساکن جمع نشوند چون خامه
و نامه اش و خامه ام و کرده اند و رفته اند و گفته ایم
و چون با شین و نا میم ضمیر الف و نون ملحق کرد و افاده
جمع کند چون شان و تان و مان ذکر بعضی کلمات

وحروف زاید که برای حسن کلام بیارند و در معنی
کلمه دخل ندارد وچون مرمولوی فرماید ۵ این
زمزمه کیست مراوج نرا ۵ بردارد خویش بعالم بار برد ۵
وگاهی افاده حصر کند شیخ سعدی رحمة الله علیه میفرماید
بیت مراورا رسد کبریا ومنی ۵ که ملکش قدیم است
وذاتش غنی ۵ ودر چنانچه در نسبت یعنی است و در چنانچه
برخواند وبرکفت یعنی خواند وکفت وفراسیخ سعدی
شیرازی میفرماید فرد ۵ وقتی افتاد فتنه در شام ۵
هر کسی گوشه فرا رفتند ۵ وفرد چون فرد رخت و
فرد کفت وفرد خواند وفرد دید یعنی رخت وکفت
وخواند ودید وخود چنانکه گویند من خود چه کسم وب
چنانکه بکفت وبرفت وبکرد وهمی چنانکه گویند
همی رفتی وهمی کفتی یعنی رفتی وکفتی وکر بعضی کلمات
که در ترکیب افاده معنی کنند کلماتی که افاده معنی خداوند
کنند چون مثل مستمند وارجمند وهنرمند ودانشمند کار

چون خدمتکار و کنهکار و رچون ناجور و هنر و رکاهی
این واو را بجهت تخفیف ساکن ببارند و ماقبل ویرا
ضم دهند چون کنجور و رنجور و مزدور کلماتی که افاده
معنی فاعلیت کند و این در حروف و صنایع بیشتر آید
کرچون شبشه کرو کاسه کر آن چون خندان و کریان
آرچون خربدار و فردختار کلماتی که افاده معنی انبوهی
و بسیاری کند لاخ چون سنگ لاخ و دیو لاخ و رود
لاخ و استعمال این کلمتین در بن سه محل بنظر در نیامده
اما امیر خسرو انش لاخ نیز در شعر خود نظم کرده سار چون
نمکسار و شخسار و کوه سار زار چون گلزار و لاله
زار و کارزار بار چون دریابار و هندوبار و رودبار
کلماتی که افاده معنی مانند کنند و دلبس بالفتح و دلبس
ببای مجهول چون فاردلبس و فرخاردلبس عنصری گوید
بیت نه دیبا دنه بینند ترا هیچکس ۞ که زرم مثل دکه بنده
دلبس ۞ شیخ سعدی شیرازی میفرماید بیت چه قدر آدرد

خورد بس که زیر ذبا دارد اندام پس و آن چون
بلوان یعنی کنارهای مزرعه که مانند پل بلند سازند
دن چون واستردن و ند چون خداوند و لوند
و پیوند آب و چون شبرآب و مردآب دار چون
خواجه دار سار چون خاکسار و سنگسار یش چون
شبرش فش چون شاه فش و ش چون ماه وش
کلمات و حروف که افاده معنی تصغیر کند چه چون باغچه
و طاقچه و کوهچک چون غلامک و اسبک و چون
معنی ۲۲ بسر دکلماتی که مانند لیاقت بخشند دار چون شاه دار
و کوش و رد و بمعنی مقدار نیز آمده چون جامه دار و نامه دار
و خامه دار کلماتی که افاده معنی محافظت کنند دار چون
پرده دار و راه دار و بان چون دربان و وان چون
ارشتروان کلماتی که افاده معنی اتفاق بچیزی کنند
ناک چون دردناک و بیمناک و غمناک گین چون
شرمگین و خشمگین و این در اصل اگین بود یعنی پر از شرم

و برآرجشم حروف کلمانی که مفید معنی نسبت اندی چون
غبری و چنری بن چون سیمین و زرین ه چون یک سالنه
و یک روزه یعنی منسوب بیک سال و یک روز و فرزانه
منسوب بفرزان یعنی حکمت و دانش اک چون فغاک
منسوب بفغ یعنی بت و مغاک منسوب بمغ یعنی عمق
نیاک یعنی منسوب به نیت آن چون ایران و نوران
و کاهی الف راحذف کرده بنون تنها اکتفا کنند چون
رمین بمعنی چرکین چه ریم بمعنی چرک ست و جوش یعنی حلقه
دار چه جوش بمعنی حلقه ست و به چون پاچو به پدر اسحاق
محدث مشهور زیراکه پدرش باب نام داشت و تفویه
زیراکه همیشه چرکین و بدبو بود چون نفت و سبویه
زیراکه رخسارش چون سیب سرخ بود و کلمانی که مفید
معنی نونست بام و فام و دام و کون و کونه و چرده
و چرنه لیکن و دلغت اخیر غیر از ترکیب بکلمه سیاه
دیده نشد چون سیه چرده و سیاه چرنه و در فرهنگ
جهانگیری

جهانگیری گوید که در بعضی عبارت نظم و نثر تنها بمعنی
سیاه آمده کلمات و حروفی که حاصل مصدر دهد کی
چون بخشندگی و شرمندگی آرجون گفتار و رفتار
و کردارش چون امرزش و بخشش کلمانی که افاده معنی
ظرفیت کنند و آن چون فلمدان و سرمردان و ندچون
آوندکه در اصل آب وند بود حق آنست که وند کلمهٔ
نسبت ست که افادهٔ ظرفیت بقرینه مقام کند **بیان**
اماله بدانکه اماله در لغت فرس بسیار ست چه در الفاظ
فارسی و چه در الفاظی که از لغت تازی در کلام خود
استعمال کنند ازان جمله اسماء حروف تهجی ست که در آخر
آنها الف ست و آن دوازده حرف ست چون بی تی
ثی و غیران و اعتمید و رکیب و عنیب و اقبیل و ازین
باب ست ازبرکه با شیر قافیه کرده اند و ابید بمعنی آباد که با خورشید
قافیه کرده اند بعضی قواعد متفرقه **قاعده** هرگاه هر کلمه مصدر
بهمزه بای زاید با میم نهی یا نون نفی در آرند همزه مذکور

بیا بدل کنند چون افراخت و بیفراخت و افراز و میفراز
و افروخت و بیفروخت و گاهی این همزه را حذف کنند
چون افراخت و بفراخت و افراز و مفراز و افروخت
و نفروخت و اگر ما بعدش الف ممدوده باشد همزه ملفوظ
غیر مکتوب را که ما قبل الف مذکور است بیا بدل کنند
درین صورت الف مذکور ممدوده نماند چون آراست
و بیاراست و آزمای و میازمای و آزمود و نیازمود
و همچنین اگر کلمه دیگر بران کلمه بیارند همزه ما قبل الف را
بیا بدل کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود
قاعده چون دو کلمه را با هم ترکیب دهند و آخر کلمه اول
و اول کلمه آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج بود آخر
کلمه اول را حذف کنند یا ادغام نمایند بر تقدیر بر حذف
کلمه را مخفف خوانند و بر تقدیر بر ادغام مشدد چنانچه
شاعر گوید ۵ در وضو کن به نیمن استنجا ۵ نیز بر بر دست
و روی نیمن را ۵ پس بدان نیمن که می ماند ۵ پای شوید

هرانچه میداند و سپید دیو او را سپید دیو خوانند و
گرد و هن را گرد و هن و سپید وار را سپیدار فردوسی
گوید بیت سپیدار بو از تو هلاک آمدست ۔ مرا از تو هم
رو بخاک آمدست مصرعه تیره رخی و پرزمو گرد و هن سیاه رو
و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم مانده و غم
مانده بود و همچنین بهناکه در اصل پهن نا بود چون درازنا
و ننگ نا و همچنین بگان و بگانه که در اصل یک کان
و یک کانه بود چون سه کان و چار کان و پنجکان
و همچنین شبو و شبار که در اصل شب بو و شب بار بود
مثال ادغام حروف قریب المخرج چون شپره که در
اصل شب پره بود و همچنین ابتر که در اصل بد تر بود و تبر
مخفف تبرکو بند و زود تر که در اصل زود تر بود و اوند
که در اصل آب وند بود یعنی ظرف آب و بعد ازان
در مطلق ظرف استعمال یکنند قاعده در لغت فرس
حرف مشدد در یک کلمه نیامده و انچه در کلام قدما یافته

شده از ضرورت شعر است و فرخ در اصل فرخ بود که
در کلمه باشد و کلمه بودن این محتاج به تنبیه است قاعده
لغت عربی که در آخر آن تای تانیث باشد در املای
عربی بصورت ها نویسند در فارسی تای دراز بدل نوشت
کرد و نوشتن بی املاست چون دولت و سعادت و سوکت
و فرخت قاعده ان شاء الله و علی حده در عبارت عربی
منفصل نویسند بدین صورت که گذشت و در فارسی
متصل نویسند بدین صورت انشاءالله علحده چرا که در
فارسی یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند قاعده
اگر در کلمه نون و بای موحده پهلوی هم واقع شود در
فارسی بمیم مشدد بدل کنند و گاهی تخفیف نیز دهند چون
کنبلی و کملی و جنت و خم و خنزه و خمره و دنبل و دمل
و انبلی و املی و دنب و دم و سنب و سم و کنب و کم
آن شهریست مشهور در عراق که معربش قم است و بان
مشهور شده قاعده چون اشارت بانسان کنند او گوید

بعنوان ان

بغیر انسان آن وچون کلمه در با بر هر لفظ او دو دی
در آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن خبر در نظم
نیامده قاعده ذی روح برا بالف ونون جمع کنند
چون مردمان واسبان وغیر ذی روح را بها والف
چون از ها وکوهها وکاهی برعکس این نیز گویند اما در
غیر ذی روح ها میان فتحه را حذف کنند چون جامها ونا
ونای ملفوظ بحال گذارند چون کره ها وزره ها ودر ذی
روح بکاف عجمی بدل کرده بالف ونون جمع کنند چون
بندگان وازادگان واعضای ذی روح را بها والف
جمع کنند چون دستها وپایها وکاهی بالف ونون هم
آید چنانچه شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه فرماید بیت
بدستان خود بند ازو برگرفت ها سرش را ببوسید ودر بر
گرفت ها واز سر وکردن اگر عضو مراد باشد همان حکم
دارد واگر مراد سردار ومهتر باشد بالف ونون
جمع کنند چون سران وگردنان یعنی سرداران وصاحب

قدر نان **قاعده** بعضی از الفاظ بمعنی اصداد باشند چون
سپوختن بمعنی فرو بردن و برآوردن و هر صیغه که ازین
مصدر مشتق شود چون سپوزد و سپوزیده و فرا بمعنی
بسته و گشوده و کاهی یک لفظ برای مفرد و جمع هر دو
آید چون مردم **قاعده** چون در کلمه های زاید نون نقطه
مقارن شوند با را بر نوشته مقدم باید خواند نه موخر
چون نماید و نشکافد چرا که حرف زاید در میان کلمه مفعول است
قاعده چنانکه در عربی جامد و منصرف میباشد در فارسی
نیز میباشد جامد چون نماز و فکار و امثال ان که کسی
نوان گفت می نماز و نماز یدمی نکار و نکار یدو منصرف
چون شکافت و نواخت و شناخت که می نوان گفت
می شکافد و شکافید و می نوازد و نوازید و میشناسد
و شناسید علامت امتیاز انکه هر صیغه که مصدرش
بی انضمام شدن و کردن از اصل صیغه می آید منصرف
چون شکافتن و نواختن و شناختن و هر صیغه که مصدرش

مالفتام کردن

بانضمام کردن وشدن آبدجا مدست چون نمازکردن
وفکارشدن تمام شد نسخه قواعد فارسی من تصنیف
روشن علی انصاری جون پوری بروز سه شنبه تاریخ
بست ششم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۱۳ فصلی با تمام رسید

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الله والحمد لله الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم
وهو علم الخبر والصلوة والسلام على رسوله محمد الامي الذي
كان معلم الجن والانس والملائك ويصلون عليه ما في السموات
وما في الارض وهو فخر نما قطعه نكارين كه بمكتب نرفت وخط
ننوشت ۞ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ۞ بنوي او دل
بيمار عاشقان چو صبا ۞ فداي عارض نسرين وچشم نرگس شد ۞
وعلى اله واصحابه اجمعين ميكويد راقم اين سطور اضعف الناس
عباد الله الراجي برحمت الله كه چون تكليف بعضي از احباب
شفيق ومخلصان رفيق على الخصوص دوستي يكي باران ومشفق

دوستداران

دوستداران رباعی نیکو شمایل و شیرین سخن ملیح زبان
لطیف طینت و خوش طبع و فاضل دوران قدرشناس
کسان مولوی فصیح الله که کسب علم و فصاحت از دکند سبحان
دیگر مخلص بی ریا و محب باوفا نظم خردمند شایسته و پرهنر
زمکرو فریبش نه بینم اثر محمد حیات است نیکو نهاد خدا دوستش
ترقی دهاد برآن بود که نسخه در تشریح عوامضات فارسی و
فوائد آن بیارایند که مبتدیان را در نظم و نثر بکار آید من
بیچارهٔ بی استطاعت که خود را مرد این میدان و حریف
این دستان نمی یافتم و بارها براه عجز و معذرت می شتافتم
آخر الامر بقول انکه همت کار ها دارد و قصر و از همت بلند بدو
توان رسید آری بصید پیل بکبر ند پیل را بتوفیق الهی
اسب جرات پیش تاخته و پیل همت مستحکم ساخته
مجموعه بطرز و آئینی که خواست یاران بود بشش فصل درست
کرد انیدم و دستور المبتدی نام گذاشتم فصل اول در الفاظ
مصادر معه گردان آن فصل دوم در تخفیفات الفاظ متفرقات

که معنی وی بدو ست نوعه گفته آید و خبرهای فصل سیوم
در اصطلاحات و مهارات و اشعار متمثل این فصل چهارم
در اشعاری که متعلق بادراک خواص آشنا باشد فصل پنجم
متضمن چند قواعد غریبه و صبغه آن فصل ششم در ذکر قدری
از نجوم و نجوم بر ساعات سعد و نحس آن پوشیده نماند که
الفاظ مصادر فارسی معه گردان که در ابامر از قلم فیض توام
مخدومی و مکرمی حضرت استادی شیخ غلام شرف زاد الله
بقا به نظم ای که ز سر نا قدم صدق و صفا آمده ۞ منخزن
حلم و حیا کان سخا آمده ۞ ای که بعلم و عمل طاعت نفوی و دین
بی بدل و بی مثل و بی همتا آمده ۞ ای که بگوش سخن حلقه
در انداخته ۞ طبع گهر سنج او بسکه رسا آمده ۞ ای که بجای
بسر کرده نباشد بدر ۞ انچه ازان بحر جود در حق ما آمده ۞
حسن اجماع یافته بود همان در فصل اول درج یافت
فصل اوّل در الفاظ مصادر و معه گردان بیت مصدر است
گر بود روشن ۞ آخر او بدان که دن باشد ۞ آفریدن
آراستن

آراستن انداختن اندازیدن اندوختن اندودن
اندوزیدن آرامیدن آسامیدن استادن اوختن
آویزیدن آهیختن آمدن آوردن افتادن
افکندن اکبیدن افروختن افراختن افروزیدن
افراختن افراشتن افزودن آسودن آلودن
آغستن اندیشیدن آختن انگیختن افشاندن
آموزیدن آموختن آمودن ارزیدن ارازیدن
انگاشتن انگاریدن آمیختن آمیزیدن الائیدن
آسوبیدن اروغیدن ارغلیدن آسفتن آماسیدن
انجامیدن انباستن افشردن افسردن باب الباء
باختن بازیدن بافتن بافیدن بردن
بریدن بازیدن بوئیدن بیختن بیزیدن
برداشتن برخواستن بستن بوسیدن بودن
باشیدن بالیدن برستن برفتن باب التاء تاختن
نازیدن تکیدن تزفیدن ترسیدن تافتن

نابیدن تفسیدن تپیدن تراویدن تراشیدن
تفتن باب الباء بختن پریدن پژوهیدن
پریدن پوئیدن بوشیدن پیچیدن پراکندن
پروردن پرسیدن پرستیدن پرداختن پرواریدن
پیمودن پاشیدن پائیدن بالودن پذیرفتن
پژمردن پرمردن پسندیدن پیوستن باب الجیم
جستن جوئیدن جستن جهیدن جنبیدن
جوشیدن باب الچای چشیدن چسپیدن چریدن
چیدن چمیدن چکیدن باب الخای خفتن
خسپیدن خوابیدن خواندن خوردن خوابیدن
خوابیدن خربدن خسبیدن خموشیدن خواستن
خاستن خاربدن خائیدن خندیدن خمیدن
خستن خماریدن خلیدن خرامیدن خراشیدن
خروسیدن باب الدال دادن دمیدن دریدن
دوختن دوزیدن دیدن دوشیدن دریدن

داشتن دانستن دویدن دوانیدن دندیدن
دزدیدن درودن درخشیدن باب الراء رُستن
رستن رِستن روییدن رهیدن روئیدن
رفتن رُفتن رمیدن رسیدن رنجیدن
ریزیدن راندن رخشیدن ربودن ریدن
باب الزاء زادن زائیدن زیستن زدودن
زدلیدن زدن زُفتن زاریدن باب السین
سوختن سوزیدن ساختن سنودن سپردن
سپاردن سودن سائیدن سپریدن سرودن
سفتن سکالیدن سلخیدن سلیدن سنجیدن
سرشتن ستیزیدن ستوهیدن سیختن سمیدن
ستردن سازیدن سلیدن باب الشین شکوهیدن
شدن شکستن شاسیدن شنیدن شنودن
شکفتن شکافتن شمیدن شستن شوئیدن
شوریدن شمردن شناوریدن شناهیدن شالیدن

شیفتن شنافتن شنابیدن شکیدن شفتن
باب الطاء طلبیدن طنبدن طرازیدن باب العین
غنودن غرقیدن غلطیدن غطلیدن غریدن
غاریدن غرنبیدن باب الفاء فریفتن فرمودن
فرسودن فاریدن فرسادن فردن فشردن
فلجیدن فوافیدن فرستن فاستیدن فروختن
فزودن فشاندن فهمیدن باب الکاف کردن
کوفتن کوبیدن کشتن کِشتن کاشتن
کاریدن کاستن کاهیدن کافتن کاویدن
کندیدن کشیدن کشادن باب الکاف کماشتن
کماریدن کستن کشیختن گذاشتن گذشتن
گداختن گرفتن گریستن گردیدن گستردن
گشتن گسترین گزیدن گسلیدن گوئیدن
گفتن گردیدن گزیدن گوازیدن گذرانیدن
گنجیدن باب اللام لرزیدن لغزیدن لوریدن
لیسیدن

لبسیدن لافیدن باب المیم ماندن مکیدن
مردن مالیدن باب النون نوشیدن نالیدن
نازیدن نگاریدن نگاشتن نگریستن نمودن
نواختن نوشتن نهشتن نوازیدن نهفتن
نامیدن نوردیدن نسخواریدن باب الواو وزیدن
ورزیدن باب الیاء هشتن هراسیدن هوشیدن
هوسیدن باب الباء یافتن بابیدن بارستن
ببت هشت حرف ست انکه بنا باید در کلام فارسی
تا و ثا و حا و صاد و طا و ظا و عین و قاف اسم مصدر
معروف آفریدن اثبات فعل مستقبل معروف آفریدی آفریدند
آفریدی آفریدید آفریدم آفریدیم اثبات فعل
مستقبل معروف خواهد آفرید خواهند آفرید خواهی آفرید
خواهید آفرید خواهم آفرید خواهیم آفرید اثبات فعل
حال معروف می آفریند می آفرینند می آفرینی می آفرینید
می آفرینم می آفرینیم اثبات فعل حال الماضی معروف می آفرید می آفریدند

می آفریدی می آفریدید می آفریدم می آفریدیم امر
معروف بیافرینند بیافرینند بیافرینی بیافرینید بیافرینم
بیافرینیم نهی معروف نیافرینند نیافرینند بیافرینی نیافرینید
نیافرینم نیافرینیم اسم فاعل آفریننده آفرینندگان
اسم مفعول آفریده آفریدگان اسم مصدر آفریده شدن اثبات
فعل ماضی مجهول آفریده باشد آفریده شدند آفریده شدی
آفریده شدید آفریده شدم آفریده شدیم اثبات
فعل مستقبل مجهول آفریده خواهد شد آفریده خواهند شد
آفریده خواهی شد آفریده خواهید شد اثبات فعل حال مجهول
آفریده می شود آفریده می شوند آفریده می شوی
آفریده می شوید آفریده می شوم آفریده می شویم اثبات فعل
حال الاصی موقوف مجهول آفریده میشد آفریده میشدند آفریده میشدی
آفریده میشدید آفریده میشدم آفریده میشدیم امر
مجهول آفریده شود آفریده شوند آفریده شوی
آفریده شوید آفریده شوم آفریده شویم نهی مجهول

آفریده نشود

آفریده نشود آفریده نشوند آفریده نشوی آفریده نشوید
آفریده نشوم آفریده نشویم اسم مفعول مجهول آفریده شده
آفریده شدگان اثبات فعل ماضی معروف آراست
آراستند آراستی آراستید آراستم آراستیم
اثبات فعل مستقبل معروف خواهد آراست خواهند آراست
خواهی آراست خواهید آراست خواهم آراست
خواهیم آراست اثبات فعل حال معروف می آراید
می آرایند می آرائی. می آرائید می آرایم می آرائیم
اثبات فعل ماضی وموقوفه معروف می آراست
می آراستند می آراستی می آراستید می آراستم
می آراستیم امر معروف بیاراید بیارایند بیارائی
بیارائید بیارایم بیارائیم نهی معروف نیاراید
نیارایند نیارائی نیارائید نیارایم نیارائیم
اسم فاعل آرایندہ آرایندگان اسم مفعول
آراستہ آراستہ گان اسم مصدر مجهول آراستہ شدن

اثبات فعل ماضی مجهول آراسته آراسته شدند
آراسته شدی آراسته شدید آراسته شدم
آراسته شدیم اثبات فعل مستقبل مجهول
آراسته خواهد شد آراسته خواهند شد آراسته خواهی شد
آراسته خواهید شد آراسته خواهم شد آراسته خواهیم شد
اثبات فعل حال مجهول آراسته می شود آراسته
می شوند آراسته می شوی آراسته می شوید
آراسته می شوم آراسته می شویم اثبات فعل
حال الماضی وموقوفه مجهول آراسته میشد آراسته
میشدند آراسته میشدی آراسته میشدید آراسته
میشدم آراسته میشدیم امر مجهول آراسته شود
آراسته شوند آراسته شوی آراسته شوید
آراسته شوم آراسته شویم نهی مجهول آراسته نشود
آراسته نشوند آراسته نشوی آراسته نشوید
آراسته نشوم آراسته نشوم اسم مفعول مجهول

آراسته شده

آراسته شده آراسته شدگان **فصل دوم**
در تخفیفات صیغهای و حروف الفاظ که معنی آن
بدو سه نوعه گفته شود و چیزهای دیگر باید دانست که
اصل لفظ مصدر در فارسی آن است که آخرا دن یا تن
باشد چنانچه آفریدن و آراستن وغیره علاوه پنج قسم
مصدر دگر میشود **اول** انکه لفظ ماضی بسیار جای بمعنی مصدر
می آید چنانچه آمد و رفت و گفت و شنود و بست و گشاد
و بمعنی آمدن و رفتن و گفتن و شنودن و بستن و گشادن
می آید طالب املی راست **رباعی** طرف کلان و کاکل مشکین
شکست و بست ‌ صد فتنه سر زده بجهان زین شکست و بست
با من شکست عهد و با غیار دل بدست ‌ واحسرتا که کیست
مرا زین شکست و بست ‌ شیخ سعدی شیرازی رضی الله
عنه میفرماید **فرد** گفت عالم بگوش دل بشنو ‌ ورنه باید
بگفتنش گرداورد **دوم** انکه در آخر کلمه او کاف فارسی و یای
نحتانی باشد چنانچه خبرکی و نبرکی و پرستندکی وغیره

سیوم انکه در آخر مصدر او بای نخستانی در آید چنانچه
آفریدنی و آمدنی و دادنی و آمدنی چهام انکه در آخر
کلمه اوشین معجمه در آید چنانچه آفرینش و آرایش
و سورنش و سازش پنجم انکه در آخر کلمه لغت
مشخص بای نخستانی در آید چنانچه شاهی و غلامی و بندگی
و بدی و غیره این قسم بارا بای مصدری گویند منجمله
چهار بای که بای وحدت و بای نسبتی و بای خطابی
و بای مصدری ست و بای وحدت انکه در اخر اسماء
در آید و حقیقت خوانده می شود و معنی ان یک کفته شود
چنانچه عزیزی و شخصی و جانی و مالی و غیره بیت در زمستان خسرو دو چیز باید ما آفتاب روئی یار و یار و فتاب
بای نسبتی انکه نسبت لست جاد در معنی وی اضافه کفته شود خانه
کاغذ اردلی و خط لاهوری و شمشیر هندی و کمان چینی و
غیره بیت روئی نو زماه آسمانی خوشتر قد تو ز سرو
بوستانی خوشتر بای خطابی انست که معنی وی بمعنی
ای

اسپی کفته شود چنانکه خوب کسی و خوب روی بیت
چه رهبری که تو نیز نوراحت جان ست ۱۲ چه یوسفی که
بلعل تو خضر بنان ست ۱۲ و در مصرعه اول این بیت
بای تسبیبی ست : و در مصرعه دیگر این بیت بای خطاب
بیت ای چهرهٔ زیبای تو رشکِ بنان آذری ۱۲ هرچند
وصفت میکنم در حسن زان زیبا تری ۱۲ بای مصدری
همان ست که بالا مذکور شد و درین بیت هر چهار بای
در آمده ست السراجمه فردای مه نوبی زماه چرخی ۱۲
هم خوبی تو کلی بیابد ۱۲ سبوای این چهار بای که هست
بای ذاتی ست در معنی هیچ کار نکند چنانچه بای وزای
وخوی و بوی و امثال آن مگر بکسره که معنی اضافه شود
چنانچه فرد بای دلِ مجنون و خم طرهٔ لیلی ۱۲ رخساره محمود
وکفِ بای ایاز ست ۱۲ اما این همه مصادر و دیگر صیغها
که بگردان آفریدن مذکور شد در گردان هر الفاظ نمی آید
محض تمیز اینمعنی و البسته بعقل و ادراک ست و از لفظ

مصدر را کرنون ساقط شود انچه باقی ماند ماضی باشد
چنانچه آفریدن و آراستن مصدر است چون نون
ازو دور شد آفرید و آراست شد انچه باقی ماند ماضی شد
و هر لفظ ماضی اگر لفظ خواهد در آرند مستقبل شود اگر لفظ می
در آرند حال الماضی گردد و الفاظ امر غایب که شود و کند
و دارد وردوست و امثال آن در نظم و نثر بمعنی حال
و مستقبل نیز می آید چنانچه لفظ کند درین بیت بمعنی میکند است
خواجه نظامی راست بیت کند هر دم فزون در عشق شیرین
سوز خسرو را شرار انگشتی کز تیشه فرهاد می خیزد
و همچنین لفظ شود درین بیت خواجه حافظ سیراز ی راست
فرد بیار ای شمع اشک از دیده تر تا که سوز دل شود
بر خلق روشن و صیغه حال الماضی و موقوفه که در اصل
مشتق است از حال و ماضی چنانچه میکرد و میشد و میرفت
و میگفت و امثال آن می از حال ست و کرد و رفت
و غیره ماضی لهذا این را حال الماضی نامیده اند و این

جمله در این

صیغه در عربی نیامده ست انجا صیغه حال در محل خود بمعنی
حال الماضی می آید و در فارسی حال الماضی و موقوفه
آن ست که بر جمیع لفظ دیی معنی بود کفته شود چنانچه
خواجه حافظ شیرازی می فرماید بیت ساقیا دل طلب
جام جم از ما میکرد ۱۲ انچه خود داشت ز بیکانه تمنا میکرد ۱۲
اما آمدن حرف شرط که اگر و کاش و چون ست ان معنیی
بود موقوف میکردد چنانچه در بین بیت الرا قمه ابیات
حاضر آزاد ز هر بند تمنا میشد ۱۲ اکر از زلف بتی سلسله
بر پا میشد ۱۲ لطف فرمودی یکبار احال پرسیدی مرا ۱۲
کر نمیشد بدم نزا هرکز نمیشد بدی مرا ۱۲ و بشرفیم دیکر حال الماضی
و موقوفه میشود که در آخر کلمه ماضی بای نحتانی مجهول
در می آید مثلاً کردی و رفتی و آمدی و کفتی چنانچه شیخ سعدی
شیرازی علیه الرحمت راست بیت کرم باز آمدی
آن سرد و سیم اندام سنکین دل ۱۲ کل از خارم برآوردی
و خار از و پا از کل ۱۲ و هم مولوی خوشدی مولوی

حضرت جموی راست زاد الله بقا به بیت سراز
دریای لا بالا کردی کاش میکردی ۱۱ تلاش کوهر
الّا کردی کاش میکردی ۱۱ و نیز لفظ داشت که ماضی است
در محاوره عام بمعنی حال الماضی آمده ست چنانچه اصبغی
راست بیت داشت مجنون حال ما هرگز رخود پرداشت ۱۱
کفنه شد حرفی ولی نسبت بحال ماند اشت ۱۱ و نیز باید
دانست که در هر گردان مصدری که در آخر نون دارد نمی آید
مگر در ماضی و مستقبل و حال الماضی و اگر لفظ افعال با اسماء
مرکب شود بلفظ کردن یا کار بکاف فارسی بمعنی فاعل متعدد
باشد چنانچه آفریدگار و پرهیزکار آهن کرد و درد و کردن کر
و فتنه کرد و امثال آن الا قمه بیت سار کار آن سر نباشد
با من در دیزه کرد ۱۱ زین غم صد چشمه میجوشد بچشمان
از چکر ۱۱ و نیز اگر لفظی از الفاظ اسماء مرکب شود بلفظ امر
حاضر واحد فاعل متعدی باشد چنانچه آبنه ساز و زر باز
و تیر انداز و خیمه دوز و خوشخرد و خوشگو و امثال آن

و اگر لفظ اسماء

وکر لفظ اسماء مرکب بلفظ بان بنون غنه اینهم فاعل
متعدی باشد چنانچه باغبان وساربان وبهلبان
وپیلبان وغیره این چنین اگر لفظ اسماء مرکب شود
بالفاظ مند وناک و در فاعل لازمی باشد معنی خداوندی
دارد چنانچه دولتمند وخردمند و دردمند وسودمند
وغیره چنانچه خشمناک و دردناک غمناک وسهمناک
وغیره چنانچه مالور ونصیب ور وغیره یعنی صاحب
دولت وصاحب خرد وصاحب درد وصاحب فایده
وصاحب خشم وصاحب درد وصاحب مال وصاحب
نصیب وصاحب نام وغیره فاعل متعدی انکه اثر فعل او
بر دیگری آید چنانچه آهنگر در و کرو زرگر یعنی سازنده
آهن وسازنده چوب وسازنده زر وغیره پس
فعل وی بر آهن وچوب و زر آید ولازمی انکه اثر فعل
او مخصوص بر فاعل باشد چنانچه مالور و نامور وخردمند
ودولتمند یعنی صاحب مال ونام وغیره پس این

مرانب از فاعل تعلق دارد لهذا این را لازمی خوانند
و این را عربیان لغت هم گویند و نوعه اول را فاعل
نامند اما ب الفاظ مصدر فارسی مشترک بلازمی
و متعدی ست و در محل خود معنی متفاوت دارد مثلاً
سوختن و افروختن و شکستن و امثال آن چنانچه
در بین بیت شکست و متعدی ست و بمصرعه دیگر لازمی
بیت رخ نور و نق قمر بشکست ۔ بینش و دندان نوگهر
بشکست ۔ قدسی راست بیت دلم در سینه از تاب
رخ جانان میسوزد ۔ فروزد کرچراغ تیر بختان خانه
میسوزد ۔ آمدم بر سر تشریح اضمار بدانکه ضمیر بمعنی
اشارت ست و در فارسی چند قسم ضمیر می شود
حرفاً و لفظاً و انکه حرفیست نا و فوقانی و شین منقوطه
و میم نا برای ضمیر حاضر و شین برای ضمیر غایب و میم
برای ضمیر متکلم اما اگر یکی ازین حرف در آخر افعال
واقعه می شود چنانچه گفتند و دادت و گفتش و

دادش

دادش وگفتم وداد م وغیره معنی او بطریق مفعول
گفته شود یعنی گفت ترا و داد ترا و گفت او را
و داد او را و گفت مرا و داد مرا بمعنی ها بطریق فاعل
گفته نشود مگر مبهم متکلم که معنی وی بهر دو طریق گفته
میشود چنانچه شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة گوید
بیت یکی دیدم از عرصه رود بار ۔ که پیش آمدم بر پلنگی
سوار ۔ مبهم دیدم فاعل ست یعنی من دیدم و مبهم آمدم
مفعول یعنی پیش من آمد و اگر این اضمار در آخر اسماء
در آید چنانچه اسبت و خرت و دستش و مالش و دلم او
جانم و امثال معنیش بطریق فاعل توان گفت یعنی
اسب تو و خر تو و دست او و مال او و دل من و جان
من وغیره و این حرف در آخر اسماء نیز مفعول میتواند شد
بطریق افعال بشرطیکه پیش و پاس او لفظ ماضی و مضارع
یا غیران واقع شود معنی وی بدو راجع باشد چنانچه آسیب
بخشید و فنایت داد و شمشیرش زد و زخمش رسید

عقلم است و جهلم نسبت و امثال ان امیر سامی راست

بیت چو سبزه نرست از برگ یاسمین برخواست ۱۰
هزار رفته بقصد دل از کمین برخواست ۱۰ بند مخشم راست

بیت همچو شمعم هست شبهای رخ آن افتاب ۱۰
دیده گریان سینه بریان تن گداز ان دل کباب ۱۰ و نیز

در آخر اسماء بمعنی فاعل میتوانند خلاف افعال بشرطیکه
پیش و پاپس وی لفظ متعدی در آید چنانچه عشقت مرا
خراب ساخت و چشمت تیرها انداخت و زلفش دلها
برد و عبس خونها خورد و اتنهم اتشی افروخت و آتشم
عالمی را سوخت بیت پنجه زد عشقت لباس پارسائی
پاره شد ۱۰ طاعت صد ساله ام ناراج یک نظاره شد ۱۰
اصفی راست بیت زلفش کسست رشته تدبیر مرا ۱۰
نتوان نگاهداشت بر نجیرها مرا ۱۰ الرا فمه فرد آنم کشید
سر بفلک چون زسر کشد ۱۰ زین سر کسی که در سر است
ای نوبهار هست ۱۰ و انکه اضمار بقطا می آید چند بن ست این

وآن وانان وایشان وایشان وادشان ونو واو
وشما واند وابد حسن راست فرد سر ما در سر کار
بنان رفت ۵ حساب ما وایشان بسر رشد قاعده اولی
آن ست که اول ذکر بعده ضمیر می آید چنانچه فرد کمند
صید بهرامی بیفکن جام جم بردار ۵ که من پیمودم این
صحرا نه بهرام ست ولی کورش ۵ اما بیشتر ضمیر در نظم
پیش از ذکر می آید آنرا اضمار قبل از ذکر خوانند چنانچه
لاعلم راست ابیات این چشمه جوشد از دل وآن
دانه روید از گل ۵ قد ریکه دارد اشکم در عدن ندارد ۵
خارش زپا برآید وتاجش بسر رسد ۵ گر سر رود ز گو بنو
هر گونه پاکند ۵ و نیز بیشتر ضمیر ناوشین ونو واو
در نظم چنان می آید که فعلی واسمی که آن ضمیر بدو
راجع شود یافته نمی شود اشارت ان بطرف ممدوح
ومحبوب توان دانست الرا فرد تیره روزان
غمت را آفتاب رو بنو ۵ صبح روشن بی تکلف

می شود شام سیاه لا ادری راست بیت شکفتگی
دلمن بی رخش بخواب ندید ۔ چکو نه نشکفد آن گل
که آفتاب ندید ۔ همچنین ضمیر فعلیه بلفظ جمع می آید و فعلی و
اسمی که الضمیر بدو راجع شود با فته نمی شود چنانچه گویند
و دادند و میدهند و نمیدهند و امثال آن اشارت
آن بطرف کارگذاران قضا و قدر و غافلان دهر نوان
دانست چنانچه این دو بیت مرزا صاب بهر دو مضمون
ابیات بهر فشرده لب خشک و چشم تر ندهند ۔ قبول
داغ محبت بهر جگر ندهند ۔ بگو شمال ستم غیر حکم عشق
مپیچ ۔ کدام رشته بی تاب را گهر ندهند ۔ دوش وقت
سحر از غصه نجاتم دادند ۔ اندران طالب شب آبحیاتم
دادند ۔ ملا بهشتی راست فرد و بدن شاهد مقصد
نه بدست من و تست ۔ تا کرا چشم به بندند و کرا بگشایند ۔
و نیز در بعض اشعار لفظ خبر بعد میشد او لفظ خطاب
پیش از مخاطب که می آید با فته نمی شود اما این قسم

اشعار بسیار

اشعار لب یار متبین می باشد چنانچه درین بیت
خواجه حافظ شیرازی راست بردو نوع بیت
ساقی هوا دبگرشد پیمانه شرابی ها چشم من و رخ
نوابری و افتابی ها ساقی ای ساقی پس ای که لفظ
خطاب ست در بنجا نیست پیمانه شرابی یعنی پیمانه
شراب مده پس مده که خبر پیمانه شراب نیامده
واین قسم تحریف خدانگاه جایز بود که در آخر لفظ
مبتدا ای وحدت در آید چنانچه در شعر بالا مذکور شد
والا فلاو نیز مثالش ابیات ببدلی کر بینو گیرد سر
راهی کاهی ها کفتکو سکس باز نگاهی کاهی ها خوش برد
الش دل و بده کریبان مدری ها شورش آورده
جنون چاک کریبان مدری ها آمدم بر سر تسریح کاف
بدانکه در مهاوره فارسیان پنج کاف می شود که
معنی آن متفاوت ست اول کاف بیانیه دوم
کاف کدامیه سیوم کاف تصغیر به چهارم کاف تعجیلیه

پنجم کاف دعائیه کاف بیانیه انکه خلاصه مضمون
سابق خود را بیان کند در الفاظ آخر خود چنانچه
درین بیت خواجه حافظ شیرازی میفرماید فرد چرا
خون لاله خونین دل نباشم ۱ که با من نرگس روسر
گران کرد ۱ دوم کاف کدامیه انکه در معنی وی معنی
کدام گفته شود چنانچه درین بیت فرد که گذشت بیت
درین باد به یارب کامروز ۱ نبض ره می طپد و
سینه صحرا گرم است ۱ سیوم کاف تصغیر به که در آخر کلمه
و لفظ که در آید انرا از برک خورد کرداند لهذا این کاف
تصغیر به کوبند چنانچه طفلک و مردمک و چشمک
وغیره رباعی کشتم خراب و شبفته برخورد سالکی ۱
قد کس نهالکی وه چه نازک نهالکی ۱ سرهنگی و شکر لبکی
شوخ چشمکی ۱ بر روی همچو ماهش از مشک خالکی ۱ چهارم
کاف تعجبیه انکه در معنی وی تعجب گفته شود عرفی میفرماید
بیت هر سو خته جانیکه بکشمیر در آید ۱ گر مرغ کباب است که بامال در آید ۱

هلالی میگوید

هلالی مبکو بید **بیت** غم نهان مخور ای دل که را خواهی شد
اگر غم جهانی که خواهی شد **پنجم** کاف دعائیه
انکه ما قبل الفاظ دعائی در آید چنانچه خواجه حافظ شیرازی
رحمت الله علیه راست **فرد** بیران بتجربه کوشند
گفتمت **ها** جان ای که پیر شوی پند کوش کن **ها** شیخ
سعدی شیرازی علیه الرحمت می فرماید **بیت**
بگیر ای جهانی بردی نوشاد **ها** جهانی که شادی
بردی نوباد **ها** و همچنین جیم فارسی معه ها مخفی در آخر
لفظی که در آید آن را خورد کردانند چنانچه لی و سحه
دماغ دباغچه صندوق وصندوقچه کوه و کوچه وامثال
آن تشریح لفظ تا بدانکه در فارسی پنج قسم نامی شود
اول تاء علت **دوم** تاء ماضی **سیوم** تاء انتهاء
چهارم تاء استقبال **پنجم** تاء تاکید اول تاء
علت انکه ترجمه اس در هندی بواصح گفته میشود
یعنی برای این لفظ خبر او مستقبل باشد چنانچه در ین

بیت ناء علت است و کند که خبر او است مستقبل است
شیخ سعدی شیرازی رحمت الله علیه می فرماید
فرد ناکند دایکی او زسر مهر بدهر ۔ فلک آرا سته
کهواره زرین زهلال ۔ دیگر مثال ۔ تا برکشد از چاه
ذقن نشنه لبان را ۔ زلف سیهت بر سر چه
بسته رسنها ۔ دوم ناء ماضی انکه دلالت کند
بر ماضی یعنی هر گذشته و ترجمه اش در فارسی از
هر وقت باشد و لفظ خبر او نیز ماضی باشد چنانچه
درین بیت ناء ماضی این است و دوخته که خبر او است
هم ماضی است ۔ تا شمع رخت دیده بمن دوخته است
پروانه زمن سوختن آموخته است ۔ تا چشم تو زه کرد
کمانی بکمینی ۔ یک صید نیاسود زمانی نزمینی ۔ سیوم
ناء انتهاء انکه ترجمه اش مضمون را نسبت دهد از وقتی
تا بوقتی و لفظ خبر او خواه مستقبل باشد خواه ماضی چنانچه
درین بیت ۔ امروز چشم مست که در ترک تاز

بود ۱ کز صبح نالیدم در فتنه باز بود ۱ دیگر مثال ۲
میان آفتاب و عارض او ۱ تفاوت از زمین
تا آسمان است ۱ چهارم تاء انتهاء فربهی میشود
چنانچه شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه
می فرماید ۲ ناتوانی در و کس محراش ۱ کاندرین
راه خار نا باشد ۱ تاء استقبال انکه ترجمه اش
در فارسی انگاه باشد چنانچه درین الرقمه بیت
آفتاب لطف او اول بدوشم تافته ۱ نا دل ز
داغ محبت چشم بینا یافته ۱ دیگر مثال بیت انتخاب
از دفتر عالم دل ابتر زدم ۱ صد چمن بر باد دادم تا کلی
بر سر زدم ۱ و هم شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة
میفرماید ۲ ابر باد و مه و خورشید و فلک در کارند
۱ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ۱
اگر نخوری بنون خوانند هر چند معنی ضعیف می برآید
اما شعرا رعایت می کنند و مطابقت بیت اول

به بیت دیگر نمیشود اولی آن ست که بخوری با موحده
خواند تا معنی شعر موقع آید قصد مصنف علیه الرحمت
آن ست که ابر و باد و مه و خورشید کار میکنند انگاه
تو نانی بکف می آری و بغفلت می خوری خبر نداری
که این نان چسان می آید غرض از بیت دیگر توان
دانست که میفرماید ؎ همه از بهر تو سرگشته و فرمان
بردار ؎ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ؎
پنجم تاء تاکید در معنی مشترک ست بتاء علت غیر
ازین فرق ندارد که تاء علت مقدم بر مضمون می آید
و آن مقدم هم موخر چنانچه الرافمه ؎ بر سر آن کو
که سرها می نهند و پس پا بمال ؎ سکندر ار پای سران
تا سر اپا سر شوی اسم ظرف که یکی از اسماء ستة
عربی ست در فارسی نیز معنا توان یافت چنانچه
ستان در اروساز و باز این الفاظ در آخر هر لفظ که
واقع شود در معنی وی جای انبوه گفته شود مثلاً لبستان
دلگستان

وگلستان وخارستان یعنی جای انبوه بی وجای
انبوه گل وجای انبوه خار وامثال آن لاله زار
وگل زار وچمن زار یعنی جای انبوه لاله وجای انبوه
گل وجای انبوه چمن وامثال آن کوهسار ودیو
سار ورود بار وجوبار یعنی جای انبوه کوه وجای
انبوه دیو وجای انبوه رود که معنی دریاست اما
این دو لفظ ساز وبازش ذست نسبتی در آخر
کلمه کوه و دیو و رود بدیگر الفاظ کم یافته شد دانکه
در سنگسار وخاکسار بمعنی جای انبوه نباشد
سنگسار آنرا گویند که وی را بسنگ اندازی از
جان کشند وخاکسار آنرا گویند که خود خاک صفت
کرده باشد بتجزد وتحمل این صفت بجز عارفان
نتوان یافت مصرعه این وصف اگر خواهی در اهل
صفا بینی حافظ شیرازی علیه الرحمه میفرماید
خاکسران جهان را بحقارت منگر توچه دانی

که در بن کرد سواری باشد و بزبان عربی سار بمعنی
شتر باشد چنانچه بان را ساربان گویند انوری را
است بیت عرض دل بود ناحق سوختی هر استخوان را
زدی آتش لی یک نبرهٔ آخر سنانی را رباعی عمر خیام
راست رباعی در هر چمنی که لاله زاری بوده ست آن لاله
زخون شهریاری بوده ست هر برگ بنفشه کز زمین روید
خالی ست که بر رخ نگاری بوده ست و نیز لفظ ستان
اگر اسمی بالکسر واقع شود چنانچه دل ستان و جان ستان
بمعنی فاعل باشد یعنی گیرنده دل و جان بیت تا بوسه من
زلب دل ستان رسید جانم بلب رسید و لب من
بجان رسید و گر علحده واقع شود چون بستان بالکسر
صیغه امر باشد یعنی مصدر وی شنیدن ست فردوسی
زخلق عام و بده بخته در عیوص سر کرم خوش معاملگی چون
بتو باش و لفظ ساز در فارسی علحده نیامده ست
مگر بهمان طور که مذکور شده و لفظ بار خواه علحده آید خواه

مرکب

شتر

مرکب بسیار معنی خواهد داشت معنی نوشته شد
این بیت خسرو دهلوی باسد آورده شد بیت
من شن سای ولبیار شد بار شد بر سر نوش مرخ
ای ابر و باغ ارکو بمت بسیار بار مرزا بیدل راست
بیت عبث بار عشق هر باری که هست افکند نسبت
بیدل از باری بری بار بخویش این بار بر لفظ فراز
بدو معنی چندین آمده شد اول بمعنی نسبت و دوم
بمعنی کشادگی که هندوی شد شیخ سعدی شیرازی
رحمت الله علیه می فرمایند بیت در معرفت هر کسانی است
باز که دریاست بر روی ایشان فراز در بجا فراز بمعنی
بستن شد و معنی او چنین باشد که در معرفت بران
کسان کشاده شد که مردمان دریای خود بر روی
ایشان بسبب سلسلی ظاهر حال ایشان بسته اند بمعنی دخل
بدرون نمیدهند حال آن که این طایفه عارفان اند حافظ
شیرازی رحمت الله علیه می فرمایند بیت حضور مجلس

انس ست و دوستان جمعند و ان بکاد نخوانند و در فراز
کنند و ایجا فراز بمعنی کشادست و ان بکاد آیتی ست از
آیات قران مجید و فرقان حمید و ان بکاد الذین کفروا
لیسر لقونک بابصارهم در تفسیر دیده شد که این آیت
کریمه وقتیکه ساحری بر رسول صلوات الله علیه و آله
وسلم سحر کرده بود نازل شده ست و در پاره چشم زخم
اثری عظیم دارد باید که این چند الفاظ بران ضم کرده بخوانند
براین طور و ان بکاد الذین کفروا لیسر لقونک بابصارهم
الا ما شاء الله و لا حول و لا قوت الا بالله العلی
العظیم و نیز فراز بمعنی بالا صد نسبت ست آمده مولانا
بنی راست بیت زاشک و آه مرا صد هزار فاصد راز
بجستن تو روان اند در نشیب و فراز و فراز بمعنی پس هم
آمده ست اما این چند الفاظ در نظم و نثر زاید می آید
که اگر دور کنند در معنی هیچ خلل نباشد و ان این ست
برو و ور و فرا و فرو و باز و همی چنانچه شیخ سعدی سبزواری
رحمه الله

رحمت الله علیه میفرماید بیت بدرگاه لطف و
بزرگیش بر بزرگان نهاده بزرگی زسر خواجه نظامی
علیه الرحمت میفرماید بیت فرو رفت و برفت
روزنبرد ۵ هم چون بهای و برناه کرد ۵ این شعر لف و
نشر ست لف و نشر دو قسم می شود یکی مرتب و دیگر
غیر مرتب لف بمعنی پیچیدن و نشر بمعنی پراکنده کردن ست
و پس لف و نشر مرتب انکه مبتدا و خبر او بکسان باشد
در تقدیم و تاخیر چنانچه درین بیت مندرج ست فرد
قد و سر زلف ابروی کج چه زنخدان آن مهه تو یکی
بلند و یکی دراز و یکی قصیر و یکی مدور ۵ و نیز درین دو
بیت حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمت در مدح رستم
پهلوان گفته ابیات برو رستم زال بل ارجمند ۵
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ۵ بردد و درید و شکست و
به بست ۵ یلان را سر و سینه و پا و دست ۵ یعنی
بشمشیر بر بد سر و نخجیر در بد سینه و بگرز شکست پا و

کمند بست دست و لف و نشر غیر مرتب آن که خبر آن
از مبتدا در برابری مخالف چنانچه درین بیت مندرج
کرده است بیت افروختن و سوختن و جامه در بدن
پروانه زمن شمع زمن کل زمن اموخت با بد دانست
که در مهاوره فارسیان از چند الفاظ اسمیه و فعلیه الف
اول را قطع میکنند و جایز میدارند چنانچه افلاطون را
فلاطون و اسکندر را سکندر و اکنون را کنون و امرداد را
مرداد و ارزم را رزم می خوانند و مینویسند و همچنین در
آخر چند الفاظ بضرورت الف زاید می درآرند و در نظم
این هر دو جایز است چنانچه ملا طرزی افسار رحمت الله
علیه را چند غزل است که در آخر لفظ ردیف الف زاید
آمده است ازان جمله دو بیت مصداقاً از زبان قلم
نزاوس می باید دانست این ابیات این ردیف
که هست چون کمند ای کاش بحلقم افکند این
مغبچگان بعشوه نرسم کر کعبه بد برم او رند

در شاهنامه شاه سنجوران حکیم فردوس طوسی علیه
الرحمت در مدح احباب گفته بیت بگه چون برآرد
سر از زه رباب شود روی گیتی بدو روشناب اما اگر
این قسم الف در آخر اسم مشخص واقع شود الف
ندا خواهد بود و بمعنی آواز دادن ست خدایا کریما و رحیما
ولادرا و دلبرا و ساقیا حانی راست بیت دلا بیا
بنوا فتم سر کجا داری ب روا مدار که دوری زمن
رو داری ب خواجه حافظ شیرازی رحمت الله علیه
میفرماید بیت شاد باش آمدن عید مبارک بادت
ب و آن مواعید که کردی مرداد از یادت ب مواعید
جمع وعده مرداد بروزن مشورد مکناد و مبناد و نیز
از چند الفاظ مصدر فارسی در باب الف الف را
حافظ کرده می خوانند چنانچه افشردن را افشردن
و افزودن را فزودن و افتادن را فتادن و ستادن
ستادن و سپوای آن می خوانند و می نویسند بیت

دلم فسرده آن پنجهٔ نگاربن ست ۞ مجمع که بدل
ناخنی زند این ست ۞ و همچنین حرف تا را کاهی حذف
میکنند و کاهی بضرورت زاید می آرند انکه حذف
میکنند مصداق آن این بیت شیخ سعدی رحمت الله
علیه میفرماید بیت کو اکرد بر خود خدا و رسول ۞
که دیگر نکردم بکرد فضول ۞ کو اکرد یعنی کواه ۞ دیگر مثال
فرد ز بعد مرگ من بینی کیا بر خاک من رسته ۞ نوشته
نام نوجانان بهر برگ کیا باشد ۞ و انچه زاید می آرند در
بیت شیخ سعدی سبرازی رحمت الله علیه میفرماید
یکی بر دوش بر نبانی قباه یکی بر سر ش خروانی کلاه
قباه بمعنی همان قباست ها بضرورت مصرعه دیگر زاید
آمده لیکن این زاید و ساقط که سمت ایراد یافت
در نظم بضرورت میشود و در نثر نتوان یافت
و هم در هر الفاظ این قسم ایراد و اسقاط کرده شود و
همچنین لفظ زهی را بمعنی نادر و خوب ست بجای زه

بعنی باد

بغیر یاء می نویسند و معنی همون زهی دارد چنانچه شیخ
سعدی شیرازی رحمت الله علیه میفرماید بیت
نوآموز را حرف تحسین روزه ۞ ز نوبیخ و تهدید استاد به
سلمان ساوجی راست بیت صبا چون سیب
زلفت را کشاید ۞ ز نیر چرخ مایک زه برآید ۞ نیر نام
ستاریست و نیر فلک که او را عطارد نیر گویند بدانکه
چند حروف را بچند حرف تبدیل داده نیر میخوانند
چند ازان که در محاوره عام آمده ست بقلم آمده مثلاً
الف را بواو و ببای تحتانی بدل میکنند چنانچه همان را
همون و جنان را جنون میگویند حساب را حسیب
وعتاب را عتیب وخطاب را خطیب وکتاب را
کتیب میگویند و میخوانند و میبینند سیخ سعدی شیرازی
رحمت الله علیه راست بیت بقدرت نگهدار بالا
و سیب ۞ خداوند دیوان روزی حسیب ۞ قوله مثال
دیگر بیت نه هر جا که بینی خط دلفریب توانی بطمع کردش

در کتب و بای موحده را بواو بدل میکنند چنانچه در بین
بیت بیت کر خری دیوانه شد بکدم کاو ۱۲ بر سرش
خندان مزن کا بد بخواو ۱۲ آبد بخواو یعنی بخواب آبد
و پای فارسی را بفا بدل میکنند چنانچه سپید را سپید
و کوسپند را کوسفند و پارس را فارس و پیل را فیل
میکو بند و میخوانند و مینویسند لیکن در اصل این معرب
کرده اند عربیان و شین منقوطه بجیم بدل میکنند چنانچه
کاشی را کاج میخوانند مثلاً در بین بیت خواجه حافظ شیرازی
رحمت الله علیه مفرما بند بیت فتاد در دل حافظ هوای
چو نو خشی ۱۲ کمینه بنده خاکِ در تو بودی کاج ۱۲ و جیم را
بزا ر منقوطه با بکدگر بدل میکنند چنانچه گج را گز و هیجده را هیزده
میخوانند چنانچه در بین بیت مولانا کاملی میفرماید بیت دل چو برگشت
زمن من هم از و برگشتم ۱۲ تیغ گز را نتوان یافت بنیام الاگز ۱۲
و قاف را با کاف از بکدیگر بدل میکنند چنانچه نزباق را
نزیاک و قلیه را کلیه میخوانند که جمع وی مقالیه است

قول از

حون از تغیر و تبدیل پرداختم و از برابد و تفاصیر بیرون
آمدم سریع دیگر الفاظ کنم بدانکه لفظ ازان بیشتر در نظم
بمعنی از برای آن آمده ست چنانچه زبدت العارفین
قاضی حمید الدین کاکوری راست بیت ازان شادی
کند هر دم دل امید وار از من ؛ که او بنکوست هرگز
بد نخواهد کرد کار من ؛ و نیز شنیدن بمعنی شمیدن
هم آمده ست چنانچه خواجه حافظ شیرازی رحمت الله
علیه میفرماید بیت با صبا همراه بفرست از رخت کلدسته
بوکه بوی بشنوم از خاک بستان شما ؛ و نیز لفظ ازین
در اصطلاحات بمعنی از بنکونه و این قسم بسیار آمده ست
چنانچه خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمت میفرماید
بیت بروفشانه مخوان و فسون مدم حافظ ؛ کزین فشانه و افسون ترا بسی باد ست ؛ چنانچه شیخ سعدی شیرازی رحمت الله علیه میفرماید ابیات ازین مه پاره عابد
عابد فریبی ؛ ملایک صورتی طاوس زیبی ؛ که بعد از

دیدنش صورت نه بندد وجود پارسایان را شکیبی
مولانا کاتبی راست بیت چند زین عمره زما برسر کو
آمدنت ۱۰ تو مرا کشته شده گیر و چو من باری چند ۱۰
و لب الفاظ در محاوره هندیان بعلت فصاحت
کلام با خود فارسیان شده ست چنانچه ملا طغرا در انشاء
خود اسماء نعمه بشنر بلفظ هندی نوشته ست و نیز
در نظم ملطف و شنر لبسیار آمده ست ابیات دلم در چین
زلف آن بت چین ۱۰ کند چون مرغ دام افتاده چین
چین ۱۰ نه بینی بینی اش با سر کژ بینی ۱۰ اگر سر سوی شاهد که
بینی ۱۰ مولوی جان فطرت راست بیت رمیده دلبر
هندوی من خدا سازد ۱۰ که رام رام کنان آورم در آغوش ۱۰
و لفظ هیچ که معنی معلوم ست بی جای بمعنی هیچ نمی آید شیخ
سعدی شیرازی رحمت الله علیه در ذکر سلطان محمود
و اباء میفرماید بیت نکه کردکای دلبر هیچ هیچ ۱۰ ز بغداد چه آورد
گفت هیچ ۱۰ مثال دیگر بیت هیچ گفتم آن دهان را یا رشد در تاب

وهیچ ۵ از غضب گفتا چه گفتی باز گو گفتم که هیچ ۵ لفظ مکر
بکاف فارسی اگر بر مضمون بیت آید مضمون قبل خود را
نسبت کرداند و عکس بر عکس آن و این در نظم
دهم در نثر می آید الرا قمه ابیات نکند دیگر برخیزد
نظر بد و صد هنر مکر آینه ۵ همه چیز نم که چنان شده منظور تست
اینقدر آینه ۵ هر آنچه موجب حسن و صفات مداری ۵
مکر وفا که جهان از برین دو یاد ترا ۵ و اگر از بهت نیست علحده
آید بمعنی لوما و معلوم میشود خواهد بود چنانچه در بین بیت
بیت بوی زلفش چون دلم میرسد ۵ یار مگر بر سر من
میرسد ۵ مثال دیگر بیت ناله میرفت قصد مکر کوششش بفریاد
من است ۵ می تپد دل شاید آن میرصنم در یاد من است ۵
و سیوای ازین ست محل که گفته شد نیز می آید در معنی
آن لهذا و چنین باشد گفته شود شیخ سعدی سیرازی
رحمت الله علیه مفرما بند ابیات ولی نظم کردم بنام فلان ۵
مکر باز گو بند صاحبدلان ۵ که سعدی که گوی بلاغت ربود ۵

در ایام ابوبکر بن سعد بود خواجه حافظ شیرازی رحمة الله
علیه میفرماید بیت زرقیست و بوسیرت بخدا همی پناهم
مگر آن سهام ناقه مدی کند خدا و همچنین لفظ ظاهرا
و غالبا بمعنی کو باد شاید آمده ملا امان الله گلشنی راست
بیت میدهد گفتار تو جان کشتهٔ زار ترا ظاهرا خاصیت
عیسی ست گفتار ترا مبر معز خالص راست بیت چشم زاهد
در فروغ ساغر می چیره ست دختر زر غالبا نسبت باد
همشیره ست مثال دیگر بیت حیف از لطف نوای
کل که نشستی با خار ظاهرا مصلحت وقت درین می بینی
لفظ اگر و اگرچه را بجز ان از بجز ی واحد میشمارند و اصلا
فرق درمیان ایشان در گفتگو ندارند حال انکه فرق
از کجا تا کجا دارد بدانکه اگر لفظ شرط ست در هر سخن و عبارت
که این لفظ واقع شود منظر جزا شد زیرا که بعد شرط
جزا باید مر جزا بعد شرط می آید و لفظ چون و چونیز لفظ
شرط ست مثال آن ناصر علی راست بیت اگر آن

هلال اردو

هلال ابرو مبیان نشسته باشد مه نو چشم مردم مژه
شکسته باشد لفظ اگر که بالا مصرعه اول ست شرط ست
و مصرعه دوم سرا پا جزا مثال آن دیگر بیت کرد بیا
رو نشوی خارهای کل شود و ربصحرا موفشانی دشت
پرسنبل شود کر اختصار اگر ست شرط و خارهای کل
شود جزا ست ازین قبیل مصرعه دیگر توان دانست
واز به راء مهمله بجای اگر می اید چنانکه مصرعه دوم آمده امّا
بواو نگاشته شد بغلت انکه در بنجاوا د عطف ست
در اصل وار بود الف ساقط شد در ماند موجب
اسقاط الف آن ست که حرف متحرک چون بحرف
ساکن در خواند ضم کرده شود الف را در میان آن
کنجایش نماند اگر ماند غم شود در خواندن نیاید چنانچه
دل ست و کل ست لام دل و کل خود ساکن بود
چون بحرف شین ضم متحرک کشت پس الف را در میان
این متحرک و ساکن کار نماند و اگر این قسم الفاظ بی الف

نویسند هم روا باشد یعنی بیکجا نویسد عطف بمعنی در بعض
بچیدن هست یعنی بچیدن مضمون از طرفی بطرفی و
داد عطف نیاید مگر درمیان دو سخن و سبوای آن
چنانچه سفار راست بیت دل وجان وتن وایمان
فدایش می توان کردن بیت پیمان شکن آید
اگر امشب در آغوشم لفظ شرط بهتر آن هست که
مقدم برخبر آید چنانچه که بالا مذکور شد اما بیشتر بخلاف
آن نیز می آید در نظم بسیار موقع می افتد چنانچه درین
بیت هست بیت ره کژ نشدی زلف تو ابتر نشدی
کژ دل خون نشدی چشم تو خنجر نشدی کژ چون از
اکرد مگر فارغ شدم نسرح اگرچه کنم بدانکه لفظ اگرچه نیز
نفی حکم مگرداند یعنی اگر بر مضمون هست آید مضمون قبل
خود را نیست گرداند ابر عکس آن در آخر او اول
لفظ باید چنانچه در مثال آن این بیت هست بیت
ما گرچه باشکسته بصحرا نشسته ام اما ز آب دیده بدریا

نشسته ام

نشسته ام بیشتر لفظ اما از حرالست عدم گنجایش
محذوف می شود چنانچه خواجه حافظ سیرازی رحمت الله
علیه میفرماید بیت اگرچه دوست بچیزی نمی خرد ما را
بعالمی بفروشیم موی از سر دوست مصرعه اول
مبنی بر نفی ست و مصرعه دیگر مشعر بر اثبات اما در بعضی
شعر فقط اگر بجای اگرچه لسبب عدم گنجایش می آید
موقوع و موزون می شود چنانچه صاحب راست بیت
موقوف نیک جلوهٔ مستانه ساقی ست گر نوبهار
سدسکندر باشد و همچنین لفظ هرچند همه جهت
حکم اگرچه دارد چنانچه خواجه حافظ سیرازی علیه
الرحمت میفرماید بیت هرچند پیر خسته دل ناتوان
شدم هرگه که باد روبتو کردم جوان شدم مثال
دیگر بیت هرچند صاحب میروم سامان نومیدی کم
زلفش بدست نسیم میدهد سررشتهٔ امید بهیچ ابن دو لفظ اگرچه
و هرچند او لی آنست که بطریق اگر مقدم بر جزا ما مذبر اگه

آن مبتدا است اما بیشتر در اشعار بالعکس یافته
شده و این قسم شعر محض متین خوانند غنی راست
بیت بکدست چون ز ابرو مژگان بار برگشت ۱۰
هر چند بر نگردد تیر از کمان چو بگذشت ۱۰ در بن شعر که
ارقام یافت صنعت رد العجز علی الصدر رسم است
یعنی لفظی که بالای مصرعه اول ست در آخر مصرعه
آخر همان لفظ آمده چنانچه خواجه حافظ شیرازی علیه
الرحمت میفرماید بیت آفتاب از رد بنوشد در
حجاب ۱۰ سایه باشد حجاب از آفتاب ۱۰ معنی
رد العجز علی الصدر آنست که باز دادن شیرین او
در سینه او چنانچه گمان صحیح در راست بیت قرار از
دل من ربود آن نگار ۱۰ بدان عنبرین طرهٔ بیقرار ۱۰
رد العجز علی الصدر هم دو قسم میشود اول آنکه مذکور شد
قسم دوم آنکه چنانچه بمثال آن گفته بیت آمد بهار
خورم سبزی گرفت ساده ۱۰ ساده همی چکوید کوید

بمار باده ۱۰

بیار باده ۞ و قسم سیوم انکه اول و آخر و آخر اول
مصرعین بدان صفت منصف باشد چنانچه ملا برهان
الدین علیه الرحمه راست بیت در برم بر کنرمی آید
در بغا دلبرم ۞ دلبرم رانناک می آید که آید در برم ۞
چون ذکر صنایع اشعار در میان آمد اگر ذکر چند صنعت دیگر
بران مزید کنم طریق اختصار را مرکور خاطر ست چندان
خلل نباشد بدانکه از جمله صنایع یکی صنعت رجیم میشود
که لفظ آخر شعر را در کند در شعر و در معنی هیچ تفاوت نکند
آما مجرد یکدیگر میشود و رجیم بمعنی در لغت سر بریدن ست
و در اصطلاح مذکور واقع ست شعر لفظ آخر آخر را از شعر
دور افکنند چنانچه این رباعی در صنعت او گفته رباعی
کلنار برخ داری و شکر بلبان داری ۞ صد لطف دبین
داری و صد لطف دران داری ۞ چون دان بنیم
آن سک دنان لیکن بستی کو هر جان پرور در غالیه
دان داری ۞ و وزن آن این ست ۞ مفعول مفاعیلن

مفعول مفاعیلن پس نقطه داری ولیکن که در آخر این
مصراع بیت اگر دور کند شعر و معنی بحال ماند اما وزن دیگر
نشود و چنانچه همان رباعی که ما قبل این رباعی ست گفته شد
رباعی گلنار برخ داری و سکر بلبان ∴ صد لطف درین
داری و صد لطف و صد لطف دران ∴ چون غالیه
وان بنم آن تنگ دهان ∴ سی کو هر جان بر در غالیه
دان ∴ وزن آن این مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
دیگر صنعت دو قافیین که دو قافیه و ردیف داشته باشد
شعراء سلف درین صنعت گفته و بسیار مستحسن داشته اند
چنانچه این رباعی که دو قافیه و ردیف دارد هم رعایت
لفظی و معنوی در دست این ست رباعی ست ست
عدو نا تو کمان داری سخت ∴ ای شاه زمین بر آسمان
داری تخت ∴ پیری تو بداندیش و جوان داری بخت
همه سبک آری و گران داری لخت ∴ دیگر مصرعه سیوم
ابنجا لخت بمعنی گرز ست دیگر صنعت دو بحرین که بدو بحر

خوانده شود

خوانده شود معنی یکی باشد لب با فصیح و لطیف مبشود
چنانچه این رباعی در ان صنعت ست رباعی ای فدای
رعنا بتو سروِ روان ۞ وی رخ زیبا بتو رشک جنان ۞
از پی صیدِ دلِ عشاق خویش ۞ تیر کن از غمزه و زابرو
کمان ۞ دو وزن بحر اول این ست مفتعلن مفتعلن
مفتولِ دو وزن دوم این ست فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات مولا کاتبی رحمت الله علیه راست در بین
صنعت کتابی ست موسوم بمجمع البحرین که بیت اول
بدو بحر خوانده میشود و با وصف این مشبع و وافیین است
و مشبع آن باشد که الفاظ مصرعین برابر نشده باشد
چنانچه این دو بیت از کتاب مذکور نوشته میشود
کاتبی راست ابیات غنچه چون شکر او دل کش ۞
غمزهٔ جان پرور او دل رُبا ۞ آفتِ جان کرمی رفتار
او ۞ غارت دل نرمی گفتار او ۞ از قدِ او طبب طوبیٰ
بگل ۞ در خط او صبب اعلیٰ حجل ۞ وزن این هر دو بحر

همان ست که بالا ارقام یافت امّا این شعر که نگاشته
میشود برسه وزن خوانده میشود و این ست بیت
رُخ تو لاله حمرا خط تو سنبل و ریحان ∴ سن تو غیرت
کلها قد تو رونق بستان ∴ وزن اول این ست
فعلاتن فعلاتن فعلاتن وزن دوم این ست
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن وزن سیوم این ست
مفاعلن مفاعیلن مفاعلن مفاعیلن از جمله صنایع این صنعت
هم عجب لطف دارد چنانچه این بکدو شعر بدان صنعت
آمده ست این ست بیت چون از و کشتی همه چیز از تو
کشت ∴ چون از و کشتی همه چیز از تو کشت ∴ معنی مصرعه
اول آن باشد که چون از ان او شدی همه چیز از ان
تو شد و معنی مصرعه دوم صاف ست و مثال دیگر بیت
من نیازارم از تو ناز آری ∴ من نیازارم از تو نیازاری
و هم معنی این خود روشن و صاف ست و این رباعی از
قدماست الفاظ اول و آخر مصراع بجمع صورت بکی دارد
و معنی دیگر

و معنی دیگر گفته شود خالی از لطف و فصاحت نیست رباعی
تا رها کردی ازان زلفین مشکین نارها ‌ش بارها کردی
دلم را من بکردم بارها ‌ش مارهای زلف تو مارا چو ماران
میگزند ‌ش مارها کی میشوم از دست چندین مارها ‌ش مثال دیگر
بیت چراغ روی ترا شمع رو پروانه ‌ش مرا بعشق تو
از جان خویش پروانه ‌ش این قدر اشعار که ردیف مقرر عین
لفظاً یکجا باشد و معنیاً مختلف چنانکه بالا نوشته شد
اگر قید قافیه نداشته باشد جایز و نافذ است چنانچه
مولوی جامی رحمت الله علیه میفرماید بیت اگر
قیصر و گر فغفور چین است ‌ش بگرد خرمن او خوشه چین است
مثال دیگر هم موافق آن این است بیت کرد بوسخر تو
کردد ‌ش زین هر دو چه حاصل تو کردد ‌ش و گر با اختلاف
معنی قافیه هم داشته باشد احسن و اصلح خواهد بود مانند دو
قافیین باشد دیگر صنعت مستزاد ان باشد که لفظی
باد و لفظ بالای مصرعه زاید آرند و مستزاد بمعنی در لغت

زیاده کرده شده است و آن دو است میشود یکی انکه لفظ
زاید در هر لفظ واقع شود و دوم انکه بعد دو مصرعه آن
لفظ در آید مثال اول این بیت است از فغان جمال راست

آن کیست که نفرین نکند حال گدارا ؛ در حضرت شاهی
وز گریه بلبل چه خبر باد صبارا ؛ جز ناله و آهی ؛ زاری
و زرد و زور بود مایه عاشق ؛ باحم ز معشوق ؛ نی زور مرا
نی زر و نی رحم شمارا ؛ نی هیچ گناهی ؛ مثال دیگر

ای رنجه سودای تو خون دل مارا ؛ نی هیچ گناهی
بنواز دمی خسته شمشیر بلارا ؛ کاهی بنگاهی ؛ در خرمن
گل مار سیه خفته کدام است ؛ بر روی تو بسوی ؛ صد
نیش بدلهای حزین است نگارا ؛ زان مار سیاهی ؛
اندام تو در بند قبا شرط نباشد ؛ والله که بدوزند
از برگ گل و لاله بقد تو قبارا ؛ و رغنچه کلاهی ؛ مثال دوم
انکه امیر خسرو است ؛ باخط معنبر ز رخت بیرون جست
از اشک دو چشم خونبش هر عاشق مست ؛ رخ گلگون

کرد ؛

کرد ۞ در جوی جمال تو مکراب نماند ۞ کان سبزه که زیر آب
بودی بپوست ۞ سر بیرون کرد ۞ رفتم بطبیب کفتمش
بیمارم ۞ از اول شب تا بسحر بیدارم ۞ درمانم چیست ۞
بنضم چو طبیب دید کفت از سر لطف ۞ گر عشق
نداری مرضی بندارم ۞ کو یار تو کیست ۞ روز و دو سه
بار سر خویش بکو ۞ از لعل لبش کام دل خسته بجو ۞
تا بتوانی زیست ۞ رفتم سوی یار و کفتمش دلدارم ۞ داغی
ز غم عشق تو بر دل دارم ۞ اندیشه مکن ۞ کفتا چه کسی
و از کجائی یارم ۞ صد عاشق چون تو در سلاسل دارم ۞
کو نام تو کیست ۞ صنعت تضمین آن باشد که مصرعی
یا بیتی از کلام دیگری در کلام خود ضم کرد اند بشرطیکه
اشعار ثانی از اول در چربی و شیرینی حرب آید
و مطابقت لفظی و معنوی بوی داشته باشد و السلام
محض رارجائی ست و این صنعت به نسبت صنایع دیکر
لطف بسیار دارد چنانچه مولانای مرشدی حضرت

سید ابراهیم حسین زاد الله بقایه نامی دیوان خواجه
حافظ شیرازی رحمة الله علیه را تضمین فرموده اند
و بدر بنه نام نهاده اند چه هلال در دو هفته بدر میشود
ایشان سلمه الرحمان آن تضمین هم بدو هفته تمام کرده اند
این دوسته بیت ازان نگارش می نماید ابراهیم حسین
راست ابیات ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
ذرّه های خورشید از انوار رخصان شما ابروی عاشقان
از آب جوی لطف نست ابروی خوبی از چاه زنخدان
شما یک سر بدو رکعت طرفی به بست از عافیت نیست
طرفی عافیت در دو چشمان شما چشم مست تو مرا بستان
چشم مستوری کرفت به که بفروشند مستوری بستان
شما شاعری مطلع دیوان اصفی را چه خوش تضمین
کرده ست ابیات دل آباد من از جور بتان شد ویران
ساز آباد خدایا دل ویرانه را یا بتان راز کرم مهربانی
وه یا بده مهربتان هیچ مسلمانی را شعر یکه معروف

و مشهور باشد

مشهور نباشد چون خواهند که در اشعار خود تضمین
کنند اوّل آن است که مصنف آن را صریحاً و ایماً
درج نمایند تا منهم بدزدی نباشند چنانچه خواجه حافظ
شیرازی رحمت الله علیه در مدح بادشاه
شعر از یک بیت اسمعیل کمال رحمهم الله
عنه را در اشعار خود تضمین فرموده اند و نام وی ذکر
کرده اند این است خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة
راست ابیات کرباوریت نمی شود از بنده این
حدیث ۵ از گفته کمال دلبلی بیاورم ۵ گر بگنم دل
از تو و بردارم از تو مهر ۵ آن مهر بر که افگنم آن دل
کجا برم ۵ و اگر اشعار مشهور هم نباشد و در تضمین
بهتر اشارت بمصنف وی کنند بهتر و خوشتر بود
چنانچه شاه ناصر علی مصرعه اول از مطلع از مطلع دیوان
حافظ در شعر خود تضمین کرده ست و اسارت ملیح از لفظ
شیرازی بحضرت خواجه نمود و نسبت این بیت ۵ علی

امشب می شبراز درجام وسبو دارد ۞ الا یا ایها الساقی
ادر کاسا و ناولها ۞ علی لور بحر حافظ دست و پای مسبر نم
هر شب ۞ کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها ۞ وصف
معما آن باشد که بر اسم شخصی یا چیزی شعری گویند که نام
او صریح با فته نه شود و یکی بطریقی که پرداخته باشند و آن
چند قسم ست افصح آن ست که شعری باشد ملیح و معنی
دیگر سوای اسم هم داشته باشد چنانچه معما یاسم
کنجد وست ببت ممسک از راست شود خلق ندارند
دوست ۞ در سخی قلب بود تاج کرم بر سر اوست ۞
مقصد از مصرعه دیگر ست امیر خسرو راست باسم
مخلص ۞ نام بت من که مهست چون از شاد ۞ در
دریای اردهمت ورنه داد ۞ شمشیر زبان ردان
کن اندر نیری ۞ پس بر سر دزد معبر اهن دیگاد ۞ بزبان
عربی دزد را لص گویند بکسر لام و سکون صاد مهمله و
معبر را مَنخ خوانند بضم میم و سکون خاء معجمه چون مُنخ بر سر لص زد

مخلص کنز

مخلص گشت ۞ دیگر باسم طبیب بیت نام بارم راست
حرف دان بی رنج ۞ هر یکی در حساب پنجه و پنج ۞
رباعی آن باشد که کاری که هر چهار مصرعه داشته باشد
هر چهار مقفا و مردف چنانچه شاعری گوید رباعی کاریکه
زهر کار کز بهی علم است ۞ فخر یکه بود فخر یقینی علم است ۞
صدر یکه بروشادنشینی علم است ۞ عز یکه روان نه بینی
علم است ۞ و بهتر از رباعی مصرعه سیوم بی افتد
و قافیه ردیف می باشد این جایز و نافذ است
و بحر رباعی مخصوص بحر هزج آخرب است که وزن او این است
مفعول مفاعیلن مفاعیلن مع سجالی راست
رباعی عکس رخ خوبش چو در آب بدیدند ۞ آشفته
شدند بر لب می خندیدند ۞ میگفت بدان لبند
دندان می مانم ۞ نشنید صیادانش از هم ببریدند ۞
خواجه حافظ شیرازی رحمت الله علیه راست
رباعی در سنبلش آویخته از زری بیار ۞ گفتم من سودا زده

چاره ساز گفتا که لبم بکبیر و زلفم بگذار در عیش خوش
آویزند در عمر دراز دهم عمر حسام راست رباعی من بی
می ناب زیستن نتوانم بی جام گشید بار زن نتوانم
من بندهٔ امدم که ساقی گوید بگجام دگر بگیر و من
نتوانم و قطع آن باشد که مصرعه دگر هر شعر وی در قافیه
و ردیف برابر یکدگر باشد و اشعار دو باشد خواه
زیاده ضرور نیست که مصرعین مطلع او چون رباعی و غزل
و غیره مقفا و مردف بود چنانچه حکیم خاقانی راست
قطعه هر که چون کاغذ و قلم باشد دو زبان در دورویه
گاه سخن همچو کاغذ سیاه کن رویش چون قلم گردنش
به تیغ بزن دگر صنعت اشتقاق که در یک شعر
دو سه الفاظ متشابه در آید چنانچه که در تلفظ یکسان
نماید و تفاوت هم از یک دو حرف زیاده ندارد
و بسیار متین و لطیف میشود و اشتقاق بمعنی
لغت شکافتن ست و در اصطلاح ناظمان پاره
کردن

کرفتن از چیزی چنانچه مثالش کفته شده رباعی
چون کشت بدور سخن ان دل ربا کلکام خم در کلو بندید
کل رویان کل اندام دم انچه دید اسرار حق پیر
مغان از حسن خم کی سکندر دید در آینه و
کی جام جم مثال دیکر رباعی ساقیا می ده که بستان
کشت از کل رنک رنک مطربا در مجلس رندان
منه از چنک چنک بسکه کرده کریه همچو کوه کن
در کوه غم بُرد سیل اشک من فرسنک در فرسنک
سنک رباعی بمثال آن کفته شده این ست رباعی
ای بر دبر کسب زمین نا توان توان همواره سُوده
در قدمت کلرخان رخان از ماه عارض تو برده افتاب
تاب دلها براه عشق تو چون کاروان روان دیکر
مثال کفته شده این ست بیت از برای ترک ترکم اره
بر نازک نهند ترک نازک کبرم و امانکبرم ترک
ترک خواجه حافظ رحمت الله علیه می فرماید این بیت

ابیات بده جام می و ز جسم مکن یاد ‌ که مبدا ند کجم
کی بود و کی کی ‌ چو مرغ باغ میگوید که هو هو ‌ منه از دست
جام باده هی هی ‌ بزن در چنگ چنگ ای ماه مطرب
‌ نرگس بجز اس نا بخروشم از روی فصل سیوم
در اصطلاحات و مهارات ضروریه که مبتدیان را بکار آید
بر سبیل اختصار نگارش می نماید بدان که سر زدن و علم
زدن و علم کشیدن عبارت از ظاهر و برآمدن ست
اصفی راست بیت دوش سر زد و بخن تو به زمن در میان
سخنی گفتم و از گفته پشیمان بودم ‌ و مثال دیگر ملاء علم
راست بیت از گلشن سر زده خط سر و سمن انست
نکهم محو نمانش شده و بدن انست ‌ سر بکف نهادن
کنایه از تسلیم کردن و حاضر شدن ست طالب کلیم
راست بیت بیخما برد و بن و دل که دست انداز یار انست
این ‌ نهادم سر بکف منهم که تسلیم و نیاز ست این
سر بر افکندن و سر بگریبان بردن و سر در بر شدن

عبارت

عبارت از خجل و پشیمان شدن ست چنانچه شیخ
سعدی شیرازی رحمت الله علیه میفرماید بیت
نماندست با دامن کوهرم ☆ هنوز از خجالت سر اندر برم ☆
و سر جنبانیدن مراد از انکار کردن ست چنانچه بمثال او
این رباعی ست رباعی وی سرو بقدِ تو خرم میکرد ☆
تقلید قدِ تو پیش مردم میکرد ☆ شد تند نسیم و لاله
سر جنبانید ☆ خندید بدل و غنچه تبسم میکرد ☆ سر نراشیدن
مراد از حجامت کردن ست چنان که در
توصیف پسر مثالش گفته شده این ست بیت
صدای استرهٔ اوست بسکه سوز انگیز ☆ سر نتراشی او
خواب می جهد از خواب ☆ سر گردون کنایه از دست
و تمام کردن ست چنانچه مثالش سر حسنی راست
بیت موی سر کردم سفید و هیچ کارم سر نشد ☆
دست و پائی میزنم اکنون که آب از سر گذشت ☆
سر خویش گرفتن عبارت ست از گرفتن راه خود

یعنی رفتن چنانچه در مثالش گفته شده بیت سروی
بر بد و بدستم بداد و گفت برو ۞ من آن نیم که سر خویش
گیرم و بروم ۞ سر دادن مراد از کشتن و گذاشتن
هم است چنانچه در مثالش اصفی در نظم خود درج کرده
این بیت اشعار اوست بیت دوشش در بر و بالش ۞ بفسون
خواب را بست و آب را سر داد ۞ سر کشیدن عبارت
از سرکشی کردن است و هم ظاهر شدن است چنانچه مثال او
سید اشرف راست بیت گذشتم از سر و گفتم نماز
این قدر است ۞ کشید سر زمن و گفت ناز این قدر است
سر بر خط نهادن مراد از مطیع شدن چنانچه خواجه حافظ
سیرازی رحمت الله علیه میفرماید بیت من سر بر خط
بر خط فرمان نو دارم ۞ با آن که زمن سر زده سر زده باز
سر باز زدن عبارت از رد و انکار کردن است
چنانکه آید از سر کردیدن یعنی کرد و سر کردیدن مراد
فرمان شدن است حزین راست بیت بکس یارا نزنم
غیر اینکه

عبر اینک جسم و دل حاضر ۵ سرت کردم نمی زیبد
که ناز بیابنی یارا ۵ سرت کردم یعنی قربان تو شوم
و کردکشتن هم آمده ست و هم یعنی بکی دارد حسن
رفیع راست رباعی سبزه از مرکان من سر مشق
ش دابی گرفت ۵ نرگس از چشم نرم تعلیم بخوابی
گرفت ۵ نقد اشکم را بزد از مردم چشمم ربود ۵ کرد او
گردم که باج از مردم ابی گرفت ۵ پیشانی بسر که اندو
کنایه از رنجش روی ست چنانچه مثالش غنی راست
بیت تا سر که پیشانی دوتان بچشیدم ۵ وندان
طمع کند نشد در دهن ما ۵ گشاده پیشانی عبارت
از خوش دلیست شیخ سعدی شیرازی رحمت الله علیه
مبفرماید بیت بجایی که روی تازه خندان باشش ۵ روی
فرو نه بندد و کار گشاده پیشانی ۵ گره در ابرو زدن
و چین ابرو شدن عبارت از خشم و کینه ست شیخ
سعدی شیرازی علیه الرحمت مبفرماید بیت مزن

نا توانی برابر و کرده ۵ که دشمن اگرچه زبون و دوست به
مثال دیگر طالب کلیم راست بیت ای خوش آنزم
که دولت از سر کین برخیزد ۵ نشستنی و زابردی نو چین
برخیزد ۵ چشم برداشتن کنایه از بی شرمندگیست
بیت ز چشم شوخ تو شرمنده بسکه شد نرگس ۵
هنوز چشم غزالان به پشت و پا دارد ۵ چشمک زدن
مراد از اشارت کردن ست بخود یا بچیزی دیگر مثال
اسحاق اطعمه راست بیت روزه داری و ریاضت
هوسم هست ولیک ۵ چشمکی میزند آن دمبه بریان
که میرسش ۵ چشم در راه داشتن منتظر بودن ست
بیت از بهر وصال تو زبس چشم براهم ۵ چون جاده
بود خاک نشین مد نگاهم ۵ چشم سفید شدن مراد
از بی نور شدن ست بیت شد سفید از گریه چشمم
بسته شد راه نظر ۵ رشته کی از پنبه نمناک می آید
برون ۵ از چشم و از نظر انداختن کنایه ست از پیش

واز دل دور کردن بیت ای که در رد بدهٔ خود مردمکی
ساختمش ۞ قدرش نشناخت چو اشک از نظر انداختمش ۞
نظر یافتن مراد از نوازش یافتن ست میر همدانی
راست رباعی عاشق که ز غیرت دل بیحوصله دارد ۞
زان ناب که در زلف تو دارد کله دارد ۞ سنبل که
نظر یافتهٔ زلف کج تست ۞ از ساده پریشانی ازین
سلسله دارد ۞ خط به بینی کشیدن عبارت از
بینی بر خاک نهادن ست یعنی سجده کردن و عجز
نمودن مثالش الرافمه بیت پیش ان چشم و ابرو
چو کمان ۞ خط به بینی کشد سر فدان ۞ گوش کردن
و گوش نهادن مراد شنیدن ست شیخ سعدی
شیرازی رحمت الله علیه میفرماید بیت کسی
سیرت آدمی گوش کرد ۞ که اول سگ نفس
خاموش کرد ۞ حلقه در گوش کردن کنایه از مطیع
و اسیر کردن چه طریق غازیان ست هر کرا در حلقه

اسیر میکند در گوش او حلقه می اندازند تا آن
کس حلقه بگوش وی باشد جامی رحمت الله علیه
میفرماید بیت حلقهٔ گوش نرانا شده ام حلقه بگوش
حلقه سان کارمرا با دگری نیست بدید ۵ لب بدندان
گزیدن کنایه از افسوس کردن ست و نیز بر کسی خشم
نمودن خواجه حافظ رحمت الله علیه میفرماید بیت
لب بدندان چه میگزی بر من ۵ لب لعلی گزیده ام که
مپرس ۵ دندان نهادن و دندان افشردن بر چیزی
دل نهادن ست صایب راست بیت نشانان
واگذار این لعبت الوان دنیا را ۵ دوردی همچو مردان
بر جگر دندان فشانجا ۵ کرم زبان وچرب زبان
شدن عبارت از بسیار پند گفتن ست بیت
ای شمع که ما را سخن شیفته کردی ۵ پروانهٔ خود را
مگس از چرب زبانی ۵ نلخ کام شدن عبارت از
غمناک و نامراد شدن ست حزین راست ابیات

رفتم بسر تربت فرهاد حزین ۞ میکرد هنوز ناله ها از بر
زمین ۞ گفتم فرهاد تلخکان می نوگه کرد ۞ فریاد برآورد
که شیرین شیرین ۞ حرف کلوسوز گفتند عبارت از
شخصی باشد باکه بر سبیل طبع و تسنیع گفته شود رخ
افروختن عبارت افراشتن ست و نیز بمعنی خشم
کردن آمده چه در حالت خشم و عتاب چهره سرخ
و روشن میشود چنانکه اصفی گوید بیت چهره لاله رخا
بهر عتابم مفروز ۞ برافشکد میسند گلستانی را ۞ خال
خال چیزی را گویند که کم و اندک باشد غنی راست بیت
کشمیر و رصاحب روشن جمال ست ۞ حسن سیاه انجا
کرمست خال خال ست ۞ ارباب رنش گذشتن مراد است
از شوخی و مکر صریح کردن و ناگفته گفتن بیت رفته رفته موج
اشکم در کلوز نجیر شد ۞ ظل دامنکبر ما آخر گریبان گیر شد ۞
پنجه شکستن و پنجه پیچیدن و پنجه انداختن عبارت از
عاجز و مغلوب کردن ست صایب راست بیت

پنجه موی مرا سر پنجه فولاد را بارها از راه تسلیم و رضا
بمچیده است دست کشیدن و دست برداشتن
از چیزی مراد از وجد اشتن است بیت ز اسباب
جهان چیز یکه من برداشتم دست است ز نخل
این چمن باریکه بستم چشم بربستم مثال دیگر بیت
از تیغ و قلم دست بیک بار کشیدیم و بدیم چو در دست
چنان تیغ و قلم را دست در پیش داشتن کنایه
از منع و هم شفاعت کردن است شیخ سعدی شیرازی
رحمت الله علیه میفرماید بیت غضب دست در
خون درویش داشت ولیکن سکون دست
در پیش داشت دست دادن مراد از حاصل شدن
چیزی است بیت ز دست بوسی خود کرد بارشاد مرا
چه دولت است که امروز دست داد مرا دست کرفتن
عبارت است از نواختن بر روی هم شیخ
سعدی شیرازی رحمت الله علیه میفرماید بیت

دلن

دوست آن دانم که کبرد دست دوست ۞ در پریشان
حال و درماندگی ۞ دست بر دست مالیدن دو دست
گزیدن و پشت دست گزیدن و دست بر زانو زدن
عبارت از افسوس کردن ست بیت در هر نماز
دست بزانو چرا زنند ۞ زاهد اگر زگرده پشیمان نگشته است
۞ مثال دیگر بیت زود میکبرد بدندان ندامت
پشت دست ۞ هر که حرف نیک خواهان را نمیکبرد
بگوش ۞ دست افشاندن و دست آوردن
مراد از بیزار شدن ست و انکار کردن بیت
ارسرخوان سلیمان کند دست افشان ۞ هر کرا
مرغ کباب از دل بریان باشد ۞ دست افشاندن
اگر در محل سرور آید یعنی دست بر دست زدن که در
رقص میزنند باشد خواجه حافظ رحمت الله علیه میفرماید
بیت ماه بی مهر تو در آید بسماع ۞ قدسیان از
عرش دست افشان کنند ۞ باد بدست کردن عبارت

از لاحاصلی و نمیدسنی ست خواجه حافظ شیرازی رحمة الله
علیه میفرماید بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین ۞ کانجا
همیشه باد بدست ست دام را ۞ دست در بغل کشیدن
مراد از بیکاری نمودن ست شیخ سعدی شیرازی
رحمة الله علیه میفرماید بیت چنگ زور آوری مکن
با مست ۞ پیش سر پنجه در بغل نهه دست ۞ دست بر سینه
و سر کذاشتن کنایه از سلام و خدمت کردن ست
و دست بر سینه و سر زدن ماتم کردن باشد یکدست
برابر دهنش به راکوبند غنی راست بیت شعر اکر
اعجاز باشد نی بلند و پست نیست ۞ در ید بیضا همه
انکشتها یکدست نیست ۞ و دست یافتن مراد از قدر
یافتن ست و از دست رفتن کنایه از بی اختیار شدن
هم ست بیت رفت دست از کار ما دامان یار از دست رفت
۞ چون ننالم من که دست از کار و کار از دست رفت
۞ دست شستن عبارت از نا امید شدن ست بیت

در باد نرگس تو که نسنیم مست از و ۱۰ چندان کرشمه
دیده که نشنیم دست از و ۱۰ انگشت بر حرف نهادن
کنایه از عیب گرفتن ست بیت پست گرفت تنگ
شکر هزار گرفت ۱۰ خطت زباد بحرف بنفشه زار
انگشت ۱۰ انگشت بر دیده نهادن مراد از قبول
کردن ست غنی راست بیت مبکنم هر گاه از جانان
نگاهی التماس ۱۰ می نهند بر دیده انگشت التفاتش را
به بین ۱۰ ناخن در دل زدن عبارت از پسند آمدن ست
بیت دل افسردهٔ آن پنجهٔ نگارین ست ۱۰ منحمی که
بدل ناخن زند این ست ۱۰ پهلو به پهلو زدن کنایه
از برابری و همسری کردن ست بیت ستارهٔ در گوش
نوای هلال ابرو ۱۰ زردی حسن بجور رشید میزند پهلو
پهلو تهی کردن و پهلو دزدیدن عبارت از دور
شدن ست و خود را جدا کردن غنی راست بیت
کردهی تن به بلا به که بدزدی پهلو ۱۰ کشتی از موج بود

ایمن و بل در خطر ست ۔ کنار گرفتن و کنار دادن
کنایه از دور شدن و دور کردن ست بیت نگار گرد
رخ من بخون دیده نگار ۔ کنار داد بیکبارگی مرا ز
کنار ۔ لفظ کنار و کنار بیک معنی واقع ہلالی رح ست
بیت ز آب دیده خرابم ز سوز سینه کباب ۔ میان
آتش و آبم زمین کناره کند ۔ پشت دادن و پشت نمودن
مراد از گریختن ست شیخ سعدی سیرازی رحمة الله
علیه سپر فرمایند بیت سواری که در جنگ بنمود پشت ۔
نه خود را که زد زر آدران را بگشت ۔ کمر شکستن عبارت
از غم عظیم افتادن ست اصفی راست بیت مجنون
بمرد و دل اهل جنون شکست ۔ فرهاد مرد او کمری نیز
ستون شکست ۔ کمر بستن کنایه از خدمت و غلامی
کردن ست خواجه شمس الدین راست بیت لشکر
باید که بند در پیش آن لبها کمر ۔ خسروی باید که نوشد
زان لب شیرین شکر ۔ و نیز مستعد شدن بکاری

تمام

آمده طالب کلیم را

آمده طالب کلم راست بیت زمن درکش نمی ماند
کمر کاهیکه بکشائی ٭ میان بکشود دنت باشد بخون ما
کمر بستن ٭ دامن بکمر زدن نیز مراد است از متعد
شدن بکاری غنی راست بیت دامن بمیان
برزده از لی قسلم ٭ البشوخ مکردان دکراز بار ورق را
ورق گردانیدن منکر شدن و باز آمدن است
چنانچه شاعری در وصف مدتولی بسر گفته مراد
از بیت دوم است ٭ منهه بر وعدهٔ بیبو لبان دل ٭
که جز خون خوردن ازوی نبست حاصل ٭ قراری نیست
در افرار ایشان ٭ ورق گردانند آمد کار ایشان ٭
پای در دامن کشیدن عبارت از مقیم شدن
و بکونشستن است هلالی راست بیت چند کوئی
پای در دامن کش و سویم میا ٭ پا کشیدن چون
توان دل میکشد سوی تو ام ٭ پا بسنگ در آمدن
از مشکل افتادن است خواجه حافظ شیرازی رحمت الله

علیه مبغر مانند بیت آن کو مرا بسنگ دلی کشت
همنون ای کاشکی که باشی بسنگی در آمدی پی بردن
عبارت از دخل کردن ست غنی راست بیت
پی روی ماشو که همچون خامه در راه سخن پی بمعنی میتوان
بردن ز نقش پای ما از پای افتادن عبارت
از عاجز شدن ست اصفی راست بیت زپا افتادم
دو دستم بگیر دشهسوار ازمن عنان هرچند پوشد
دست و پایش در رکاب افتد پی کردن عبارت
از رک تراشیدن سُم ست انوری راست بیت
از حد فتح تو خصم تو لی کرده ست همچو حجی کرخدوک
جرخهٔ مادر شکست حجی بضم خم نام مردی بود هذال
وخدوک بضم خا معجمه و دال مهمله شرم و ندامت رنجش
که نسبت نماید برای سخن باشد گویند که روزی حجی مذکور
در مجلس سخنی از هذال برسبیل نقل گفته بر سخن او
نخندند بدو نه پسند بدان رنجش بخشم آلوده بخانه آمد

مادرش

مادرش چرخه در پیش داشت برای رفع سنگی
بران چرخه زد به شکست نعل در آتش شدن
و آتش زیر پا داشتن عبارت از بی قرار
و بی صبر شدن ست خواجه نظامی گنجوی میفرماید
بیت جهان گرچه آرام گاه خوش ست ۞ شتابنده را
نعل در آتش ست ۞ با لغزیدن از نفوی گذشتن
و مایل بعصیان شدن ست خواجه حافظ شیرازی
رحمت الله علیه میفرماید بیت بدرد و صاف
ترا حکم نیست دم در کش ۞ که هر چه ساقی ما ریخت
عین الطاف ست ۞ حرف زدن عبارت از
سخن گفتن ست صاحب راست بیت در مقام
حرف بر لب مهر خاموشی زدن ۞ تیغ را زیر سپر
در جنگ پنهان کردن ست ۞ قالب تهی کردن
عبارت از مرگ خوردن ست ز لب یاری عیش
ماحران ناصر علی راست بیت بشوخی پای او بوسیدن

دلالت معاش خان خانان بر کرنیل بلفور و بای
نوشته ست بود وست دعا گو بدارد

و غالب نهی کردن ؛ کدام بی ادب تعلیم فرماشد
رکابش را ؛ دم کشیدن و دم در کلوگره زدن مراد
از خموش شدن ست خواجه حافظ سبزواری علیه
الرحمت میفرماید بدرد و صاف ترا حکم نیست دم
درکش ؛ که هرچه ساقی ما بخت عین الطاف ست ؛
او رخوردن کنایه از ملاقات کردن و روبرو شدن
هم ست کلیم راست بیت نیز مراد من بهدف
در نمی خورد ؛ در خانه کمان بهم گرفتن را ؛ کل کردن
عبارت از شکفتن و ظاهر شدن ست مرا مده
راست بیت جنونم کرد کل از گردش چشم دلارامی ؛
ز چوب کل نمیشاید علاج چوب بادامی ؛ چوب کل
نادوای ست که در مرض جنون بکار می برند نذر را خوانند
عبارت از بیهوده گوی ست زار خوئی بیهوده گو را
گویند در اصل زار بیخ گیاهی ست که اندکی شیرین
میشود و انرا اطفال از زال تجای نیشکر میخورند پس

زار خائیدن

زار خائیدن طفلکی کردن ست ازین جهت بیهوده
کو را زار خاکوبند نزدامن شدن کنایه از گنهکار
شدن ست بیت دوش در آغوش بلبل خفتی ای گل تا سحر
ناز بر بلبل مکن اکنون که نزدامن شدی ازخود رفتن
وازخویشتن ماندن مراد از بیهوش شدن ست صایب راست
بیت کی آمدی تبرم که فریاد برنخواست رفتی تو کی برون
که کسی ازخویشتن نرفت ساغرزدن کنایه از
شراب نوشیدن ست لاوعلم راست بیت
شنگ برساغر عیش انبرزده بالوان شوخ چکوم
که چه ساغرزده رخت بستن وبار بستن ومحمل بستن
عبارت ازکوچ کردن ست ملاجامی علیه الرحمت
مسیفرمایند بیت زمستان ازچمن بار ارنه بندد
زناسپر بهاران گل نخندد کشادن این هر سه
الفاظ که بالا مذکور شد کنایه ازمقیم شدن ست

ملا میبرد است بیت اگر کوئی که بگشا بر درم رخت
زهی طالع زهی دولت زهی بخت جان بردن
و برکنار بودن کنایه از سلامت ماندن است بیت
نه بنداری که مذکور فت جان برد حسابش ناگرامانکاتبین
کرامانکاتبین فرشتگان بزرگ نویسندگان یعنی اعمال
وافعال هر یک بکه از نیک و بد اکاهی و خبر میدارند میبنویسند
اما چه خوش گفت انکه گفت ابیات درمیان عاشق و
معشوق رمزیست کرامانکاتبین را هم خبر نیست
فرشته کرچه دارد قرب درکاه نکنجد درمیان بی مع الله
حرف کرفتن و نکته کرفتن و سخن چینی کردن عبارت
از عیب جوئی کردن ست شیخ سعدی سبرازی رحمت الله
علیه میفرماید بیت میان دو تن جنک چون آتش است
سخن چین نخیزد هیزم کش ست خواجه حافظ شیراز
علیه الرحمه میفرماید بیت شنیده دم که صبا بوی
بوستان کبرد چمن زلطف چرانکته بر خنان کبرد

شنیده دم

سپیده دم وقت صبح راکو بعد عرقی راست بیت
سپیده دم کز دم آستین بشمع شعور شنیدم
آیت تو لوالی الیدا زلب حور آستین افشاندن
و آستین مالیدن ببر ازشدن ست اصفی
راست بیت آستین مالید و دامن بر زدان بی باک
دست دای برحالم که افتادم زیار رفتم و دست
در خط شدن و در عرق شدن و برشدن شرمنده
شدن ست چه کسی که در سرم می آید از روی و
بپشای او عرق می چکید در مثال او حافظ گفته اند بیت
چنگم نقد ایمان برد شوخی زلف پرکارش رخ خورشید
تابان در عرق از شرم رخسارش مثال دیگر بیت
زشرم چشم تو بادام خشک تر کرد می رسید جو ببند
لب تو تر کرد برطاق نهادن کنایه از دور کردن ست
بیت ابروی بنی فسانه خود ساخته ایم برطاق
نهاده ایم مسلمانی نمک خوردن و نمکدان شکستن

عبارت از نمک حرامی ست و بیوفائی بیت
مکبدن لب شاهد رحم کردن ۞ نمک خوردن
و نمکدان شکستن ۞ زبرنگین داشتن عبارت
از مطبع و محکوم کردن ست مبزر ابیدل میفرماید بیت
تصرف کی تواند عیش در دلهاء ما کردن ۞ که این
اقلیم را داغ بنی زبرنگین دارد ۞ طشت از بام افتادن
عبارت از ابتری کار و فاش شدن راز ست
غنی راست بیت زاهد از مسجد مرا از میخانه رسوا کشته ام
هر کسی را طشتی از بام و کرا افتاده است آب کوفتن
بکار لا حاصل بیفایده پرداختن ست خواجه حافظ
شیرازی رحمت الله علیه میفرماید بیت
افسوس که شد دلبر و در دیده گریان ۞ خون بر رخ چون
خط او نقش بر آب ست ۞ به ننگ آمدن و بجان
آمدن کنایه ست از عاجز و بی صبر شدن ست بیت
چکنم خاطر صیاد عزیز ست مرا ۞ ورنه از کشتمکش دام
به ننگ

به تنگ آمده ام : دم در کردن عبارت از تسلی
اجرب دادن است خواجه حافظ شیرازی رحمت الله
علیه میفرماید بیت فرو رفت از غم عشقت دمم دم
مبادا بی هردم : دمار از من برآوردی بمکوی برآوردم
از راه رفتن عبارت از گمراه شدن است و فریب
خوردن از راه بردن گمراه کردن باشد صایب
میفرماید بیت در حسن بتکلیف ضعیفی نظاره کن :
از ره مرو بخال و خط استعارتا : سد راه و سبک
راه شدن عبارت از مانع و معترض شدن است
مولا کاتبی میفرماید بیت سد راه معصیت باشد
پریشانی مرا : راست عریانی نکبه ز آلود دامانی مرا :
آلوده دامنی و تر دامنی کنایه از کوتاه آلوده دامن و تر
دامن نامه سیاه و سیه کلیم کنه کار را خوانند
ظرف نشین عبارت از چیزی حاصل کردن است
خواجه حافظ رحمت الله علیه میفرماید بیت کس بدور

ز هر کسی طرفی بربست از عاقبت : نبست طرفی عاقبت
در دور چشمان شما : صرفه بردن مراد اند بازی
بردن ست خواجه حافظ سربازی رحمت الله علیه
میفرماید بیت ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست
نان حلال شیخ ز آب حرام خواست : مثال دیگر از
مرزا حاجی بیت دامن حسن نوز چهره گل پاک تر است
گل شبنم زده در عرصه گلزار تو نیست : فطره زدن
عبارت از راه رفتن سرست ناکس و ناشایسته
مراد از ناهموار و نالایق ست بایت حیف زین
بیغران نادیده : عیب خود را هنر پسندیده
سرو را قد باز میگویند : سرو خوبی ست ناشایسته
سپر انداختن عبارت از عاجز و بیتاب شدن از
صایب میفرماید بیت چون هدف در پیش ابروی تو
انداز دسپر : ماه نو صد سال کرمشق کمانداری
کند : دره بده دهن و پنبه دهن آن را گویند که هر چه
بر زبان آید

برزبان آید لیحاظ وامتیاز نبک و بد نکند و ساده
لوح ان را کو بند که مکر و فریب ندانند و نیز مردم
کم عقل را کو بند اما بیشتر در اشعار ساده لوح
محبوبان خوش رو را خوانند بعلت انکه چهره ساده
دارند ریش ندارند بیت ساده لوحی بنگاهی دل ما
شیدا کرد ؛ آنقدر مشق ستم کرد که خط پیدا کرد ؛
شکر آب عبارت از کینه و مخالفت ست بلبل گلزار
سخندانی ما رم کیلانی مبفرمایند بیت جز خون جگر
ساغر عشرت نچشیدم ؛ گو باکه مبان من شادی
شکر آب ست ؛ مثال دیگر غنی مبفرمایند بیت
شد شکر اب ز شرم سخن شیرین تو ؛ در میان من و
لوطی شکر اب است اهنوز ؛ فصل چهارم در ذکر چند
از اشعار که متضمن بر دریافت خواص اسماء موقوف
بر تشریح مهاوره آن باشد غرض از نگاشتن این قسم
اشعار ان که مبتدیان چون بران مطلع شوند بدیگر

سخنهای که از ان فاباشد عبور یا بد بیت ناراست
نبود مجال گفتگو آبنه را ؛ سرمه میرزد نگاهت در گلو
آبنه را ؛ سرمه گفتار عاشق میشود پیش از سوال ؛
بسکه چشم شوخ او حاضر جواب افتاده ست ؛
خاصیت سرمه آن ست که اگر کسی را در گلو افتد
آوازش بند شود حلال اسیر میفرماید بیت
سیماب باد مبد هدم بجودی چراغ ؛ صبر این چنین
خوش و فرار این چنین خوش ست ؛ خاصیت سیماب
آن ست که همیشه بیقرار می باشد پس معنی شعر آن
باشد یعنی من از دی بسیار بیقرارم و بجودی هم مزاج
مبد هد یعنی در حکم من ست و نیز خاصیت سیماب است
که اگر کسی را در گوش افتد کر شود چنانچه شعری در مثال او
گوید بیت در گلستانی که راغان نغمه پردازی کنند ؛
گوش گل را گوشواره بهتر از سیماب نیست ؛ اینجا مراد از
گلستان مجلس ست و از زاغان سفله گان و کم ظرفان

دار گل

واز کل میر مجلس یعنی در محلبکه و مجلسی که کمینگان
حرف وغوغا کنند میر مجلس را باید که کوسواره سمات
در گوش اندازد یعنی گری اختیار کند گوش بر قول
اصغا نگذارد و گوید که سیماب یا آینه قرار میگیرد
و ساکن میشود چنانچه شخصی گفته است بیت بیش
رخسار تو دل راست قرار و آرام ‌ خوش بود صحبت
آینه و سیماب هم ‌ ناصر علی راست بیت صحبت
مردان روشن دل بمعنی کیمیا ست ‌ از طفیل آینه
طوطی سخندان میشود ‌ چون طوطی در سخن نمی آید
آینه پیش او می نهند تا عکس خود را در آینه می بیند
عکس خود را طوطی دیگر خیال کرده در سخن می آید صاب
راست بیت ندارد غنچه دل کیر من سامان خندیدن
اگر از زعفران خار درشت دیوار من باشد ‌ مثال دیگر
ایراقمه بیت نکرد هیچ نکه کاندران نبسم نیست ‌
که زردی رخ عاشق ز زعفران کم نیست ‌ خاصیت

زعفران آنست که اگر کسی قدری از وی بخورد نگذرد
او مرد و دیگر بار خندد فرخناک شود صاحب راست
بیت دارد از شبنم بهار آینه اش پیش نقش
بسکه رفت از دیدن رخسار یار از کار کل
فاعل دارد بهار است و آینه مفعول و ضمیر شین راجع
بکل است و آینه پیش نقش داشتن مقصد از
حال از باب است قاعده حکما متفقند بر آنست که
مریضی که غشیان برو میشود و احوال او بحرکت نبض
محسوس نمیتوانند شد آینه بردهان او بینی آدمی نهند
چه آینه از دم متبره میشود چون در آینه اثر تبرکی ظاهر
میگردد میدانند که جانش باقیست پس دوائی که
لایق بود میکنند والا فلا و نیز قاعده عوام آنست
که شخص غشیان خورده را آب بروی و دهن
می باشند تا در افاقت آید چنانچه شخصی گوید بیت
یک صبحدم ز صحن گلستان گذشته ام
شبنم هنوز بر رخ گل آب میزنند

کل آب میزنند ۞ مثال دیگر ناصر علی راست بیت
صندلی زنگ بتی می آید ۞ ناصر علی در دوسری
پیدا کن ۞ صندل رافع دردسر است بیندهر کس که
دیدان چشم ابر دجنون گرفت ۞ بن تیغ ازخون
پری آب داده اند ۞ هرکه پری رامی بیند از صباحت
وحسن او دیوانه میشود و در عشق می آید بیت
بچشم خویش نگر سحر سامری این ست ۞ نگه دارنده
کن شیشه و پری این ست ۞ پریرا چون قید
میکنند در شیشه می نهند و سامری نام ساحری
بود در عهد موسی عزم با تفاق فرعون ملعون
سحر کردی طریق سحر او آن بود که کوساله را موم میساخت
هرکسی که سحر کردی تصویر وی بر کاغذ کشیده در شکم
کوساله مذکور می انداخت و افسون بران میدمید
علی الفور کار او تمام میشد انوری راست بیت نمودش
نگینت بچشم دشمن ملک ۞ چنانکه عکس زمرد نمود

افعی را زمرد نام سنگی است سبز و فیمنی خاصیت وی
آنست که اگر ماران آن سنگ را ببینند کور شوند
بیت کلاهی خسروی و تاج شاهی ؛ بهر گل کی رسد
جز شاه و کلا ؛ گل بفتح کاف نازی آنرا گویند که بر قن
سر وی موی نباشد نباشد و در هندوی چندله
گویند این چنین کس دولتمند باشد با دشاهان
خصوص گل میشوند الراقمه بیت سوختم از تشنگی در
افتاب رو بنو ؛ تشنه را در رباب ای بعلت عشق
ابدار ؛ تشنه از بی آبی عشق در دهن میگذارد و از
تشنگی تسلی می یابد تشنه را در رباب یعنی خبر کبری
کن و خلاصه مضمون حسن طلب از عشق آبدار است بلاء
علم راست بیت دل در برم زشرم رخت آب میشود ؛
کار کنان بدبدن مهتاب میشود ؛ کنان بالکر پارچه است
کران قیمت از فروع ماه پاره پاره میشود الراقمه بیت
گر از آهن بود دلهای عشاق ؛ بمقناطیس لطف آری
فراچنگ

فراجنگ متناطیس مالکه نام سنگی ست که چون
آهن بر ورسد چسپیده گردد غنی راست بیت
هر که باشد در جهان مشتاق همرنگ خود ست
کاه در پرواز می آید چو بیند کهربا ۱۲ کهربا هم سنگی است
که بطریق متناطیس کاه بخود می کشد این شعر در مثال او
گفته شده بیت ولد الزنا ست حاسد منم آن که
طالع ام ۱۲ ولد الزنا کُش آمد چو ستاره یمانی ۱۲ ولد
الزنا حرام زاده را گویند و نیز نام گرمی ست وچون
شعاع ستاره یمانی یعنی سهیل بر وافتد مرده
شود و سهیل را ستاره یمن ست چنانچه هفت
کواکب ستاره را جداگانه ولایت داده ست و
عطارد را ولایت چین ست و زهره را ولایت
ماوراالنهر ست و شمس را ولایت قندهار ست
و زحل را ولایت هندوستان ست و دیگر انواع
شعر میشود که معنی و بی تقریبه مضمون و الفاظ گفته میشود

بیت کنده شد دندان کوه از زخم پیکان ملا خنده
زد دریا بر لبش آسمان ملا این شعر در وصف پان
خوردن محبوب مبکو بند دندان کوه عبارت است
از لعل که در کوه از تابش آفتاب پیدا میشود
و پرورش آن از آب دریاست و لبش آسمان
کنایه از آفتاب است یعنی دندان محبوب را از
پان خوردن چنان سرخ شد و خوبی پیدا کرده
که دندان کوه یعنی لعل پیش کنده شد یعنی خجل
و شرمنده شد پس دریا خنده زد بر لبش آسمان
که پرورده من پرورده ترا کند و شرمنده ساخت
بیت هلال یک شب را گر قرین بدر کنی ملا هزار
خوشه پروین ز آفتاب چکد ملا این بیان حالت
خشمناکی محبوب است و هلال یک شب عبارت است
از ابرو و بدر پیشانی آفتاب خود چهره است و خوشه
پروین مراد از عرق در ین بیت در ین عالم که

بشر را مهت

شب برمهت رفتم نه شود ۱۱ مه دو هفته نور رفته
رفته کم نه شود ۱۱ مراد از شب سبزه خط و از ماه
رخساره ست و از ماه دو هفته نامی چهره ست
یعنی نمی خواهم که گرد رخساره تو خط برآید زیرا که این
موجب کم حسن خواهد بود بیت آمد مه من بر شفق
عقده سر با ریخته ۱۱ بر لاله از باد ام نرلولوی لاله
ریخته ۱۱ این بیان در گریه محبوب میکند همچنان
از شفق چهره و از سر با دانه اشک و لاله لولوی
همان هر دو لبست با دام بر چشم ست همچنین اسمار
لب یار ست که معنی وی تقریبه الفاظ و گفته می شود
و در بنجا چند شعر جهت دریافت طرح و ترتیب آن
نگاشته شد اگر بتکمیل امسال آن می پردازم ختم
فا پر میشد طالب را باید که اول دستگاه در نظم
و ادراک اشعار بهم رساند زیرا که نشر طابع نظم ا
چون مهارت در نظم پیدا کرد سر خود

مضمون

دهد لشکر طبکه خود با و مبتلا باشی هرچند در لشکر هم لطایف
و مزه دار بهاله پارست اما بنظم نرسد اشعار
آبدار ذوق و شوقی دارد که غیر از اهل ذوق و صاحب
شوق دیگر ندانند صاحب راست بیت اگر نه رتبه
نظم ست از چه روصاحب ۱۱ مقام بر سر چشمه ست
بیت ابرو را ۱۱ آورده اند که در شهر دهلی شاعری
بود با بی قناعت در دامن سکونت و آرام کشیده
و طناب طمع از مدح سنج و ثناء روزگار بریده بود
و وجه کذران خود همین طریق مقرر کرده که در شبانه روز
یک شعر آبدار فکری کردی و بوقت شام بدست
غلامی در بازار فرستادی و قیمتش یک دینار گفتی
مبصران این جوهر آن پرزه کاغذ را بیک دینار بصد
آرزوی می خریدند و آرزومندان بوقت شام در بازار
میرسیدند بیت پیش دانش وری که اهل فن ست ۱۱
جوهری مرد بی سخن سخن ست ۱۱ شعر خواندن را هم پاره

پاره لب لجه باید

لب ولهجه باید والا نه از خواندن بجز حماقت نیفزاید
از بنجاست که حضرت استاد استادی مولوی
آیت الله غزنوی رحمت می فرمودند که اول طرز
خواندن شعر پیدا کنند انگاه شعر با موزد وطرز
خواندن شعر در مجلسی توان خواند از نوشتن
مفهوم نشود مگر نشنیدن وبه شعر خوانان صحبت داشتن
بیت صحبت مردان ار مردان کند ‥ نا رخندان
باغ را خندان کند ‥ اما در حلا و ملاحیان باید خواند
که قطع اضافت نشود و سر رشته رعایت مضاف
ومضاف علیه از دست نرود چنانچه گفته شده
بیت لطف حق بهر کشش حوصله ساز شود ‥ گره
غنچه با نگشت صبا باز شود ‥ لطف مضاف است
وحق مضاف علیه بهر مضاف وکشش مضاف
علیه همچنین در مصرعه دیگر گره مضاف است وغنچه مضاف
علیه انگشت مضاف است وصبا مضاف علیه

پس لفظ آخر لفظ مضاف مکسور خوانده می شود
یعنی فاء لطف و را ببرد های کره و تاء انگشت
بکسر با بد خوانند بیت نگاه او دوم جان داد نه بدان
که صید بگذرد و تیر در کمان ماند و مضافیکه سر دارد
خود خوانده می شود چنانچه در بن شعر نوشته در لفظ
جنون بمصرعه اول ولام بمصرعه دیگر چنانچه گفته شد
بیت ببرد و از عقل ناقص بر جنون کامل انچه ارشاد کرد
کودن بر دل استاد رفت همچنین بر لفظ موصوف
که قبل از صفت می آید کسره سیر خوانده حقیقت
مبیا بد بیت نمیگویم که آتش رنگ با گل تو نگر داند
الهی آن گل آتش طبیعت چون بگرداند در مصرعه
دیگر گل موصوف ست و آتش طبیعت صفت ابنجا
عبارت از محبوب ست بیت بیخبر میگذرد و عمر
گرامی افسوس کاش این قافله آواز درای میداشت
اما بهر مضاف و موصوفیکه در آخر کلمه ی های مخفی باشد

بجای کره

بجای کسره بالای او همزه می آید چنانچه دیده و خریده
و بسته و دسته و غیره بیت دیده نا اهل باشد
برخ جانان دریغ است آه کز آینه بینش چشم نابینا شد
مثال دیگر بیت بکدسته گل است نگارم ز باغ حسن
حسن آفرین بدست خود این دسته بسته است
اما هر شعر قابل خواندن و باد کردن نباشد مگر آنکه
شوخی طبع و بلندی مضمون در او یافته شود ملا محمد سعید
مغفور در تصرف الشعرا که تصنیف اوست مینویسد
که شعر بمعنی در لغت دانستن است و در اصطلاح سخنی
باشد موزون و برجسته مقفا مردف و قال اورا
قصد رعایت و فصاحت وی بوده باشد والا نه
سر است مرجان باشد که بی قصد قابل از خود
مصرعی نواند شد بیت شعر انجمان خوش است اگر
خصم بشنود خود را آفرین نتواند نگاهداشت شعرا
بدولت شعر کارها کرده اند که صاحب زور و زر نتواند

آورده اند که قزل ارسلان بادشاه باغی داشت
موسوم بباغ فرح بخش و نغمت خان نام دارد و غه آن باغ
بود رشید الدین وطواط که از پیشگاه قزل ارسلان
مخاطب بملک الشعرا بود گاه گاه بگلگشت باغ
مذکور رفتی نغمت خان بعلت خست طینت مفارقه
نسبت بوی داشت مانع آمدی و مزاحم شدی ازین مجر
خاطر ملک الشعرا ملول گشته لیکن رنج نگفته انتقام آن
موقوف بر وقت داشته چون باغ بجمیع وجوه درجه
اتمام یافت رسید وطواط از حضور بادشاه بارقام
تاریخ اتمام آن مامور شد پس را برابر وقت خود
دانسته زلف سخن را شانه کردانی قلم بدان سان
تاب داد که چهره افروز عروس مطالب گردانید
یعنی تاریخی گفت که بادشاه بر حسن ادای مطالب
خود بیش آفرینها فرموده نغمت خان را از باغ فرح بخش
جدا کرد تاریخ بر در باغ نوشتن جسم داد این ست

ﻩ در باغ فرح بخش کندر کن شاها ﻩ برلاله و
باسمن نظر کن شاها ﻩ نعمت خانرا ازبهر تاریخ
بناس ﻩ از باغ فرح بخش بدر کن شاها ﻩ عدد نعمتخانی
از عدد باغ فرح بخش برآورد ند انچه باقی ماند همان
تاریخ ست و این قسم تواریخ بسیار لطیف و متین
میشود چنانچه شاعری تاریخ وفات سلطان علی
شاه بمون قسم گفته ست ﻩ سلطان علی
شاه گل گلشن خوبی ﻩ تا که اجلش سوی جنان
راه بمون شد ﻩ تاریخ وی از بلبل ماتم زده جستم ﻩ
در گریه شد و گفت گل از باغ برون شد ﻩ این حکایت
و مضمون که حسن ابراد بافت کار مردان و الا گوهر
آنست که در بن زمانه ک ایشان منا به تعیشات
طالب علم را انچه سرمایه حصول مدعا باشد این شش
چیز ست اصابت علم را هرگز نیابد تا نباشد شش خصال ﻩ
شوق وافر فهم کامل جمع خاطر کل حال ﻩ لفظ را

تحقیق خواند هم سبق خواند مدام خدمت اوستاد
باید تا شود مرد کمال فی الحقیقت دریافت غوامض
نکات و لطایف اشعار را فی الجمله ذهن رسا و طبع
ذکا درکار است که مدار جمع کار و بار بران نهاده اند
از بنجاست که گفته یکمن علم را ده من عقل باید الحق
ما خلق الله العقل بیت هر کار بعقل و ذهن
رهن ست بیت سرمایه مرد عقل و ذهن ست بیت سخن
بر تقریب عقل و ذهن بیاد آمده که بادشاهی بمکتب خانه
در آمد دران مکتب پسر وزیر و بادشاه زادگان
مینخواندند بادشاه از استاد پرسید که از شاگردان
شما کدام خوش مینویسد استاد ظریف بود
جواب داد که قلم خوب میتراشیده
باشد گفت کدام قلم خوب میتراشد گفت
کسی که کارد تیز داشته باشد گفت کدام کارد
میدارد گفت کسی که زر دارد و زر پاس باشد

گفت

کفت کدام زر دارد و زر باش ست کفت کسی که
پدرش وزیر سلطان باشد چون بادشاه دانست
که اشاره بوزیر زاده میکند از دو نوشته او طلب
فرمود وزیر زاده با حسن و جمال و کمال باطن و جود
ذهن بحدی داشت که در چشم زدن از طبع
موزون خود این قطعه بر جسته بخط چوب نوشته
بنظر بادشاه گذرانید قطعه چار چیز ست که در سنگ
اگر جمع شود ؛ لعل قیمتی و زه شود سنگ بدان
خوار آید ؛ پاکی طینت و اصل گهر و استعداد ؛ تربیت
کردن مهر فلک بنمای ؛ و امن این هر سه صفت هست
ولی می باید ؛ تربیت از تو که خورشید جهان آرای
؛ چون بادشاه این قطعه را ملاحظه کرد بر تیزی ذهن
و درستی خط آفرینها و تحسینها فرمود از همان تاریخ دو خط
وزارت بنام او نامزد کردند ؛ هر نظری را که بر
افروختند ؛ جامه بر اندازه قد دوختند ؛ محرم

دولت نبود هر سری ۞ بار مسیحا نکشد هر خری ۞ اما شهباز
عالی ذهنان کم محنت از محرکا اهلی محروم از علوم
مانده اند و بسا کنده طبیعتان صاحب شوق از رهگذر
جد و جهد هر چه خواندنی ست خوانده اند ۞ ای بسا
بنر طبع کا اهل کوش ۞ که شد از بی زری سفال فروش ۞
وی بسا کند طبع کز تعلیم ۞ کشت فیاض الفضات
هفت اقلیم ۞ علماء گویند دو چیز ست که طالب علم را
ضرور باید یکی از انکه بیانه علوم رساند دیگری بخاک
مذلت نشاند ای که بیانه علوم رساند مطالعه کتب
ست خوض و تعمق دران که مفصله ذهن وسوهان
طبع غیر از مطالعه کتب نیست ۞ انیس گنج تنهایی
کتاب ست ۞ فروغ صبح دانای کتاب ست ۞ بود
بی مزد منت اوستادی ۞ ز دانش بخشدت هر دم
گشادی ۞ و انکه بخاک مذلت نشاند شرم ست
درخواندن و پرسیدن که سد راه مدعاست طالب

مصنف

کردن ۵ در طلب کردن خفیفت کار ۵ از خدا
شرم دار شرم مدار ۵ شیخ سعدی شیرازی علیه
الرحمه میفرمایند که امام محمد غزالی رحمت الله علیه را
پرسیدند که چندین پایه علوم چگونه رسیدی گفت
هرچه ندانستم در پرسیدن آن شرم و عار نداشتم
بیت بپرس هرچه ندانی که دل بپرسیدن ۵ دلیل راه
تو گردد بفرد و دانائی ۵ از اینجاست که گفته اند در دانشی
که چون و چرا که بود در خون چرا ماند و طالب علمی
چون و چرا نکند بچرا کار آیش باید فرستاد یعنی در دین
نباید که در تلقین مرشد تکرار نکند و حرف زند و طالب
العلم را باید که در سبق و غیر سبق از معلم و غیران
مناظره و تذاکره دارد ملاحظه نبارد فصل پنجم
در ذکر حد قواعد عربی و صیغه ان که فارسی را ازان
گزیر نباشد هرچند علم عربی نه آنست که از در یافت
این قدر قواعد و صیغه ها بهره ازان توان برداشت

و نام در یافت آن بر زبان توان راند اما از انجا که
فارسی خوانان نا این قدر هم خبر ندارند از حصول
لذت فارسی بی بهره بماند لهذا این اسمها و
وصیغها و سبوای آن بقلم در آرد که از بن مطلع شوند
نادرا ملاوانشا و در کسب اشعار و عبره راه غلط
نپویند که در عربی اسم شش ست اسم مصدر
و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف
و اسم الت و اسم تفضیل اسم مصدر آن است
که کم از سه حرف و زیاده از چهار حرف نباشد
انکه سه حرفیست آنرا ثلاثی گویند چنانچه نظر و اثر
و انکه چهار حرفیست آن را رباعی گویند چنانچه زعفر
و منظر اما رباعی شاذ ست و ثلاثی مطرد و اسم
فاعل انکه بر وزن فاعل باشد چنانچه ناظر و قادر معنی
در فارسی نظر کننده و قدرت دارنده باشد و اسم
مفعول انکه بر وزن مفعول یافته شود چنانچه منظور و مقدور

معنی در فارسی

معنی در فارسی نظر کرده و قدر کرده و اسم ظرف
آن که بروزن ظرف یافته شود چنانچه منظر و مقدر
بالفتح یافته شود در ترجمه او اول جای گفته شود
یعنی جای نظر کردن و این جای قدر کردن و اسم آلت انکه
بروزن آلت یافته شود چنانچه منظر و مقدر بالکسر
یافته شود در ترجمه او اول واسطه و سبب گفته شود
یعنی واسطه نظر کردن و سبب قدر کردن و اسم تفضیل انکه
بروزن تفضیل یافته شود چنانچه انظر و اقدر باشد
در ترجمه او اخر تر گفته شود یعنی نظر کننده و قدر کننده
نیز این وزن اسماء که مذکور شد از باب سمع است
منحصره بست و شش باب که ذکر آن در اینجا ضرور نیست
مگر چند باب که الفاظ کردان آن در املاء اشعاری
باید سمت نگارش می یابد بدان که مصادر ثلاثی
و رباعی که مزید فیه نشود و قسم مجرد و مزید فیه
مجرد آن که بر قاعده خود باشد یعنی ثلاثی سه حرف

داشته باشد و رباعی چهار حرف داشته باشد
و مزید فیه انکه در حرف اصلی او زیاده کرده
شود یعنی ثلاثی چهار و پنج حروف داشته باشد
و رباعی پنج و شش حروف داشته مثلاً ضرب
و سمع و کرم ثلاثی مجرد ست افتعال و استفعال
و یفعل و افعل و افعال و تفعل و تفاعل و مفاعلة
ثلاثی مزید ست و همچنین رباعی باشد چون مهادره
ان در فارسی کم ست لهذا در شرح نه پرداخت
کردن باب ضرب این ست الضرب زدن
ضرب یضرب ضربا فهو ضارب ضرب
یضرب ضربا فهو مضروب الامر منه
اضرب و النهی عنه لا یضرب الظرف منه
مضرب و الالت مِضرب مضربت
مضراب الجمع منهما مضارب مضاریب
افعل التفضیل اضرب المونث ضربی الجمع منهما

اضارب

اضارب ضرب کردان سمع این ست
السمع واستماع شنیدن سمع یسمع سمعاً
فهو سامع وسمع یسمع سمعاً فهو مسموع
الامر منه اسمع والنهی عنه لاتسمع الظرف منه
مسمع والالت مسمع مسمعة مسماع
الجمع سامع مسامع افعل التفضیل الذکر سمع
المونث سمعی الجمع سامع سمع کردان
کرم این ست الکرم والکرامة بزرگ شدن کرم
یکرم کرما فهو کریم کرم یکرم کرما فهو مکروم
الامر منه اکرم والنهی عنه لاتکرم الظرف منه
مکرم الالت مکرم مکرمة مکرام الجمع
مکارم مکارم افعل التفضیل اکرم والمونث
کرمی الجمع اکارم کرم کردان افتعال این ست
افتعل یفتعل افتعالا فهو مفتعل اُفتعل
یُفتعَل افتعالا فهو مُفتعَل الامر منه

افتعل والنهی عنه لاتفعل الظرف منه مفتعل
الجمع مفتعلات الاجتناب پرهیز کردن والا
کتاب کسب کردن الانتظار نظر کردن الاحتمال
کمال بردن کرداں استفعال الاستفعال
طلب کار کردن استفعل یستفعل استفعالا
فهو مستفعل استفعل یستفعل استفعالا
فهو مستفعل الامر منه استفعل والنهی عنه
لاتستفعل الظرف مستفعل الجمع
مستفعلات الاستفهام طلب فهم کردن
استمزاج طلب مزاج کردن الاسترضای
طلب خوشنودی کردن الاستفسار طلب
بیان کردن الانفعال پشیمان شدن تصریفه
انفعل ینفعل انفعالا فهو منفعل انفعل
ینفعل انفعلا فهو منفعل الامر منه انفعل
والنهی عنه لاتنفعل الظرف منفعل الجمع

منفعلات

منفعلات الانفعلات برکشتن وانفصال
فیصل شدن الانشراح شرح کشاده کردن
الانصرام تمام شدن کردن بفعل این ست
فعل یفعل بفعلا فهو مفعل فعل یفعل
یفعلا فهو مفعل الامر منه افعل والنهی عنه
لاتفعل الظرف مفعل والجمع مفعلات
حون انصراف بازگردانیدن التکریم بزرگ
بداشتن التعظیم تواضع کردن التقریب
نزدیکی کردن افعال این ست افعل یفعل
افعلا فهو مفعل افعل یفعل افعلا فهو
مفعل الامر منه افعل والنهی عنه لاتفعل
الظرف مفعل والجمع مفعلات الاکرام
گرامی کردن الاحسان نیکوی کردن الانمام تمام
کردن الارقام نوشتن الابلاغ رسانیدن
کردان تفعل این ست تفعل یتفعل تفعلا

فهو منفعل لفعل ينفعل لفعلا فهو منفعل
الامر منه لفعل والنهی عنه لاتفعل الظرف
منفعل الجمع منفعلات التبسم سفید
وندان نمودن التقریب نزدیکی کردن التفکر
فکر کردن التفحص جست وجو کردن کردان تفاعل
این ست تفاعل یتفاعلت تفاعلا فهو
متفاعل تفوعل مفاعل تفاعلا فهو متفاعل
الامر منه تفاعل والنهی عنه لاتفاعل الظرف
متفاعل الجمع متفعلات الجاهل نادانسته
نادانی کردن التغافل غفلت کردن التجاوز
از حد بیرون آمدن التنافر گریختن کردان مفاعلته
این ست فاعل تفاعل مفاعلت فهو
مفاعل الامر منه فاعل والنهی عنه لاتفاعل
الظرف مفاعل الجمع مفاعلات
مجانست بایکدگر جنس شد المشارکت بایکدیگر
شریک شدن

شریک شدن المشاورت با یکدگر مصلحت کردن
المحاورت با یکدگر همه یکی کردن بایددانست
که الفاظ اسماء در گردان نمی آید مگر از واحد جمع
می تواند شد چنانچه قلم و اقلام طور و اطوار علم
و اعلام دور و دوار فرد و افراد ورد و اوراد
امثال آن اگر این قسم الفاظ بفتح همزه خوانده
شود جمع باشد چنانچه گفته شد اگر بالکسر خوانده
شود مصدر است بروزن افعال چنانچه اصدار
و اظهار و ارقام و ابراز وغیره نوعید بگر هم جمع
اسماء می شود چنانچه درخت و رخوت و
فرش و فروش و ظرف و ظروف و
حرف و حروف و نقد و نقود امثال آن
و نیز جمع الفاظ مصادر و هم اسماء بدینگونه
میشود که در آخر او نار فوقانی درمی آید چنانچه حسن
و حسنات خدمت و خدمات دفع و دفعات

تصرف ونصرفات صادات ونباتات
وحیوانات وغیره ابن قطعه شیخ ابو نصر فراهی که
مشتمل است برچند نوکات زبان عربی در بیخا درکار
دانسته بسمت نگارش می یابد قطعه ابن است قطعه
من دعن از الی وحتی نا ابن کو کیف چون
ام دا او یا فی درست وعلی بر و کم چند نحن و نا
انتا وانا ما ماحه وحست من که مع نا اما چون
اسی وابی من انتم وکم شما وذا ابن مرد
انت نوانت زن ولی تنها حرف شرط
ادب مکتبا ان و توکرمنی کی ولا نه آن
نوباشد ودکرانا ذی وهذی وهذه ابن زن
مردرا ذاودوست باهذا ان نوکرمنی کی
والا نه انبا همچو حیثما هرجا فلبس قبل
پیش وبعد پس ل مردلی مرا لنا مارا صه مکو مه
مکن دع ودرمان لم ولما نه وهلم بیا

تلک

ملک ان زن حوذلک ست آن مرد چون
الی سوی هست بیا پس نی ثم بعد ازان میدو
ثم آنجا و هنا اینجا فصل ششم در ذکر قدری از
نجوم و نجوبزساعات سعید و نحس آن

ACADEMY

بیت

خوابا چون بهم رسیم نکنی
دلم طوطی کن و آینه نمایی

100

N. 97 Grammaire Persanne, écrite en
persan par Bouchen Ali
pet 4° 90 f. Voile rouge
Le Mot n'est pas achevé –
Bonne écriture — J.

Perzsa 0.56.

Digitized by the Library and Information Centre of the Hungarian Academy of Sciences